بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الطَّیِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ
اما بعد این سطرے چند در حل میزان الصرف که بر بعضے از طلبه متعسر میشود بتکلیف
بعضے از دوستان تحریر یافته هر چند که قابل آن نیست که در آن نظر کرده آید امّا ملتمس
از ناظران انصاف گزین این است که هنگام نظر منظور ساخته نا منظور نسازند
اِنَّ الْاِنْسَانَ یُسَارِقُهُ السَّهْوُ وَالنِّسْیَانُ وچون که شرح این متن متعدد بودند اما
بجهت طوالت که موجب ملالت است مبتدیان را غیر مفید خواستم که شرحے قلیل اللفظ
وکثیر المعنی حامل المتن تحریر نمایم بتوفیق الله تعالی واحسانه پس میگوییم که شروع کرد مصنف رحمه
کتاب خود را بالحمد لله بعد از تیمن بسم الله اتباعاً بحدیث خیر الانام کُلُّ اَمْرٍ ذِیْ بَالٍ لَمْ یُبْدَأْ بِبِسْمِ اللهِ
فَهُوَ اَبْتَرُ وَکُلُّ اَمْرٍ ذِیْ بَالٍ لَمْ یُبْدَأْ بِحَمْدِ اللهِ فَهُوَ اَقْطَعُ وَاقْتِدَاءً بِکَلَامِ الْمَلِکِ الْعَلَّامِ وگفت

متن اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ شرح

یعنی حقیقت حمد خواه در ضمن یک حمد متحقق باشد خواه در ضمن محامد کثیره یا جمیع افراد
حمد از ازل تا ابد از هر حامدی که باشد با آن حمد که او سبحانه تعالی برای خود فرموده ثابت است
برای خدا چنان حمد اکه پروردگار جهان است پس الف ولام سه احتمال دارد یکی آنکه برای جنس

وحقیقت باشد دوم انیکه برای استغراق بود سوم انیکه برای عهد خارجی باشد والف لام جنس
آن را گویند که از و اشاره بسوی ماهیت وحقیقت بود نه بلحاظ فرد وافراد والف لام استغراق
آن را گویند که از و اشاره بسوی ماهیت وحقیقت بود من حیث انیکه آن متحقق ست در ضمن
جمیع افراد خود والف لام عهد خارجی آن را گویند که از و اشاره بسوی ماهیت وحقیقت بود
من حیث انیکه او متحقق ست در ضمن بعضی افراد متعینه که معلوم باشند صراحةً یا بقرینهٔ و
احتمال عهد نیز هست بسوی قوله صلعم لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی
نَفْسِکَ چنانچه ظاهر وهویداست بر ذی طبع سلیم وعقل مستقیم وحمد عبارت ست از تعریف
بزبان بر افعال نیک اختیاریه مع تعظیم ظاهری و باطنی با عتقاد والله علم ست برای ذات
واجب الوجود که جامع جمیع صفات کمال باشد ومنزه از نقصان وزوال ورب بفتح اول بمعنی
پروردگار ست وبکسر اول بمعنی جماعت مردمان وبضم اول بمعنی رب خالص انار انگور وسیب
وانار وغیر آن وعالمین جمع عالم ست باعتبار انواع واجناس هم وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِیْنَ ط
ش یعنی حسنات العاقبة ثابتة للمتقین ای نیکوئیهای قیامت ثابت ست برای متقیان
پس لفظ حسنات از ینجا مقدر ست وعاقبة بر وزن فاعلة مصدر ست بمعنی پس آمدن
وانیجا بمعنی اسم فاعل ست یعنی پس آینده یعنی قیامت ومتقین جمع متقی ست ومتقی عبارت ست
از کسیکه پرهیز کند از شرک ومعاصی کبیره هم وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ
اَجْمَعِیْنَ ش صلوة اسم مصدر ست بمعنی طلب کردن رحمت واین جا مستعمل در چهار معنی ست
یکی رحمت کامله نسبت اسناد با و سبحانه دوم دعا نسبت اسناد آن بمومنین سوم استغفار نسبت اسناد
آن بملائکه چهارم تسبیح نسبت اسناد آن بوحوش وطیور ورسول بر وزن فعول بمعنی مفعول ست
وعبارت ست از انسانی که فرستاده باشد او را خدای تعالی بسوی خلق برای تبلیغ احکام
بشرط انیکه با وی دینی وکتابی هم باشد ورنه او را نبی گویند ومحمد مبالغه محمود ست وانیجا نام
رسالت پناه ست وآل عبارت ست از هر مومن متقی وانیجا فقط عترت معصومین آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مراد اند بدلالت ذکر اصحاب بعقب آن ومیگویند که اصل آل اهل ست
بدلیل اُهیل که تصغیر وست زیرا که تصغیر اشیا را باصل خود میبرد پس ها را ابتداءً بالف بدل کردند

ما بعد ابدال آن همزه بسوی الف شد اصحاب با جمع صاحب است مثل طاهر و اطهار یا جمع صحب است
مثل نهر و انهار و عبارت از کسانی که دریافته باشند صحبت نبی صلعم را بایمان و اجمعین
تاکید است برای شمول هم بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین ش یعنی بدان
ای مخاطب سعادت مند کند ترا خدا تعالی در هر دو جهان که کلمه در اصطلاح عبارت است
از لفظی که موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است اسم و فعل و حرف
اسم آنرا گویند که موضوع باشد برای معنی مستقل که ملحوظ شود و در ذهن آید بی ضمن
شی دیگر نه با یکی از ازمنه ثلثه ماضی و مستقبل و حال است و فعل آنرا گویند که موضوع باشد
برای معنی مستقل که ملحوظ باشد بی ضمن شی دیگر با یکی از ازمنه ثلثه مذکوره و حرف
آنرا گویند که موضوع باشد برای معنی غیر مستقل که ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر بضمن
شی دیگر و فعل واحد است و افعال جمع آن و افعال بر دو قسم است متصرفه و غیر متصرفه
افعال متصرفه آنرا گویند که از مصادر وی چهل چهل صیغه بر آمده باشند چهار گوه برای
ماضی و چهار گوه برای مضارع و شش برای امر و شش برای نهی و غیر متصرفه آنرا
گویند که این چنین نبود و چون این بدانستی پس هم بدان که جمله افعال متصرفه سه گونه است
ماضی و مستقبل و حال ش یعنی تمام افعال متصرفه بر سه قسم است یکی ماضی دوم مستقبل
سوم حال چراکه افعال جمع فعل است و فعل مشتمل است بر زمانه چنانکه بدانستی و زمانه منقسم
بسوی این اقسام ثلثه پس فعل که زمانه جزو وی است از اجزای معنی آن نیز منقسم خواهد
بسوی این اقسام ثلثه و ماضی صیغه اسم فاعل است از مضی که مصدر است از باب ضرب
یضرب بمعنی گذشتن و اصلش ماضوی بود واو و یا در یک کلمه جمع شد نخستین این ها ساکن
بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند و ضمه ما قبل را بکسره بدل کردند ماضی شد
بضم میم و جایز است ماضی نیز بکسر میم و مستقبل اسم فاعل است از استقبال بمعنی پیش
کردن که مصدر است از باب استفعال و صیغه مفعول گفتن هم درست است بوجه کنایه
و حال اسم جامد است بمعنی موجود و اگر کسی گوید که مصنف رحمة الله علیه چرا اقسام کلمه فعل را
ذکر کرد و اسم و حرف را ذکر نکرد این هر دو را چرا ترک نمود خواهیم گفت که مصنف رحمة الله علیه

چون خواست تصنیف کتاب در علم تصریف و تصریف در اصطلاح عبارت بود از گردانیدن
لفظ یعنی مصدری بسوی صیغه‌های مختلف تا حاصل شود ازو معنیهای مختلف متفاوته
پیش گرکرد از جملهٔ اقسام کلمه قسمی را که در آن این معنی بسیار بود یعنی فعل و ترک کرد قسمی که
در آن معنی اصلا نبود یعنی حرف و آن قسم را نیز که در آن این معنی کم بود یعنی اسم فاسم
هم و هرچه جز این سه چیز است مثل امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن هم متفرع است
هم ازین سه ش ای برآورده است هم ازین سه چیز باین طور که مضارع متفرع است از ماضی
و اسم فاعل و مفعول و امر و نهی و غیر آن از مضارع چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
فالنظرة و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از تقسیم فعل بسوی اقسام شروع
کرد و تعریف هر یکی ازین اقسام ثلثه و بیان احکام این‌ها گفت هم اما ماضی فعلی را گویند
که بزمانه گذشته تعلق دارد ش یعنی ماضی در اصطلاح فعلی را گویند که معنیش تعلق دارد
بزمانه گذشته باین طور که چون فهمیده شود فهمیده شود با وی زمانه گذشته نیز باعتبار
تسمیه کل باسم جزو اگر گوئی که این تعریف مانع نیست چرا که صادق می آید بر لم یفعل
حال آنکه ماضی نیست بل مضارع است مجزوم بلم و جامع هم نیست زیرا که صادق نمی آید بر مثل
عسی و نعم حال آنکه فعل ماضی است خواهم گفت یعنی تعریفش آنست که ماضی فعلی را گویند که معنیش
بزمانه گذشته تعلق دارد بحسب وضع و تعلق لم یفعل بزمانه گذشته ظاهر است که بوضع نیست بل
بسبب لم است پس نه داخل خواهد شد در آن و عدم تعلق مثل عسی و نعم بزمانه گذشته بسبب
استعمال است نه بحسب وضع پس داخل خواهد ماند در آن و حکمش این است هم که آخر او
مبنی باشد بر فتحه ش چرا که ماضی فعل است و اصل در افعال آنست که مبنی باشد یعنی
اصل ماضی هم آنست که مبنی باشد و اما وجه بنای آن بر حرکت با وجود آنکه اصل در بنا
سکون است آنست که ماضی مشابه است باسم که اصلش اعراب است در وقوع خود صفة نکره
و اما وجه بنای آن بر فتحه پس آنست که فتحه اخف حرکات است و فعل باعتبار معنی ثقیل پس ثقیل
را خفیف داده تا معادل شود هم ثلثة احرف او اکثر ش یعنی قایل باشد حروف ماضی
ماضی با کثیر است خواه ثلاثی باشد و خواه رباعی آخر او بهر حال مبنی باشد بر فتحه هم مگر مجابر

ش ای مگر بجهت عروض عارضی آخرش مبنی بر فتحه شد مانند بل مبنی بر ضمه میگردد و یا مبنی بر سکون
و حاصل اینست که آخر ماضی را سه حالست فتحه و ضمه و سکون چراکه ماضی از دو حال خالی نیست
یا واو ضمیر با وی پیوسته نیست یا نه پس اگر واو ضمیر بوی پیوسته نیست آخرش مبنی بر ضمه خواهد شد
مثل فعلوا و اگر واو ضمیر بوی متصل نیست نیز از دو حال خالی نیست یا ضمیری از ضمایر
ت تما تم تِ تما تن تُ نا بوی متصل شده است یا نه پس اگر ضمیری از ضمایر مذکوره
متصل شده است آخرش مبنی بر سکون خواهد شد مثل ضربنَ و ضربتَ و ضربتما
و ضربتم تا آخر و گرنه مبنی بر فتحه هم چون فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ ش این مثال قلیل الحروفست یعنی ماضی
ثلاثی مجرد و درا برای امثله تنبیه است باینمعنی که غیر ثلاثی مجرد را سه حالت است فتحه و کسره
و ضمه هم فَعْلَلَ ش مثال کثیر الحروفست یعنی ماضی رباعی مجرد و درا برای مثال تنبیهست بر این
که رباعی مجرد را یک باب است و ثلاثی را موزون به گویند بعد ذکر میکند موزون هر یک را پس
میگوید هم چون ضَرَبَ سَمِعَ کَرُمَ بَعْثَرَ ش پس ضرب موزون فَعَلَ است
یعنی زد آن یک مرد در زمانه گذشته و سمع موزون فَعِلَ است یعنی شنید یک مرد در زمانه
گذشته و کرم موزون فَعُلَ است یعنی بزرگ شد آن یک مرد در زمانه گذشته
و بعثر موزون فَعْلَلَ است یعنی برانگیخت آن یک مرد در زمانه گذشته و چون فارغ شد
مصنف از تعریف ماضی شروع کرد در تعریف مستقبل پس گفت هم اما مستقبل فعلی
را گویند که بزمانه آینده تعلق دارد ش یعنی مستقبل در اصطلاح عبارتست از لفظی
که معنی وی بزمانه آینده تعلق دارد یعنی چون فهمیده شود از لفظ فعل فهمیده شود با وی
زمانه آینده نیز مثل فهم جزء در ضمن کل و حکمش اینست که هم آخر او مرفوع باشد ش
یعنی حکم مستقبل اینست که آخرش مرفوع باشد در وقتی که عامل معنوی است یعنی
خالی از عوامل ناصبه و جازمه و جوابش مشابه اوست باسم بسبب اعتدال و عدد
حروف و حرکات و سکنات هم مگر بعارض ش ای مگر بجهت عروض عارضی آخرش مبنی بر فتحه
میشود مثل لیبدلن گاهی مفتوح شود و گاهی مکسور و گاهی ساکن و حاصل اینست که آخر مستقبل
را چهار حالتست ضمه و فتحه و کسره و سکون چراکه مستقبل از دو حال خالی نیست

ضمیر بارز با آخرش پیوسته است یا نه پس اگر ضمیر بارز با آخرش متصل نیست آخرش مرفوع
خواهد بود مثل یفعل و اگر ضمیر بارز با آخرش پیوسته است از چهار حال خالی نیست یا ضمیر بارز
واو است یا الف یا یا یا نون پس اگر ضمیر بارز واو است آخرش نیز مضموم بود و اگر
ضمیر الف است آخرش مفتوح بود و اگر ضمیر یا است آخرش مکسور باشد و اگر نون است
آخرش ساکن بود فافهم قوله هم چون یُفعِلُ یُفعَلُ یُفعِّلُ یُفعُلُ مثل ثلاثی مجرد
و در ایراد سه امثله تنبیه است باینکه عینش هم مکسور بود و هم مفتوح و هم مضموم هم
یُفعلِلُ مثل مثال مستقبل رباعی است و در ایراد یک مثال تنبیه است بر اینکه
مستقبل رباعی را نیز یک بنا است مثل ماضی و این همه را موزون به گویند و قوله هم
چون یَضرِبُ یَسمَعُ یَکرُمُ یَنصُرُ مثل موزون است پس یضرب
موزون یفعِلُ است و یسمع موزون یفعَلُ است و یکرم موزون [illegible]
موزون یفعُلُ و چون فارغ شد مصنف از تعریف مستقبل شروع کرد در تعریف حال
پس گفت هم اما حال فعلی را گویند که بزمانه موجود تعلق دارد یعنی حال در اصطلاح [illegible]
است از فعلی که معنیش بزمانه موجود تعلق دارد مثل کل یا بحث هم و صیغه حال [illegible] مستقبل
است یعنی صیغه حال مانند صیغه استقبال است در تلفظ و تفاوت است در معنی و بدانکه
هر یکی از این ماضی و مضارع فعل است و فعل عبارت است از کار و کار را کننده را
فاعل گویند و فاعل از دو حال خالی نیست زن است یا مرد پس اگر زن است آن را مؤنث
گویند و اگر مرد است آن را مذکر گویند و ایضاً فاعل از سه حال خالی نیست یک است یا دو
یا زیاده از دو پس اگر یک است آن را واحد گویند و اگر دو است آن را تثنیه گویند و اگر زیاده
از دو است آن را جمع گویند و ایضاً فاعل از سه حال خالی نیست یا روبروی یا پس پشت
یا ذات خود پس اگر روبروی است آن را حاضر گویند و اگر پس پشت است آن را غائب گفته
و اگر ذات خود است آن را حکایت نفس متکلم گویند پس قیاس چنوا است که هر یکی از این
ماضی و مضارع به هیجده صیغه بیرون آیند سه از آن برای مذکر غائب و سه از آن برای
مؤنث غائب و سه از آن برای مذکر حاضر و سه برای مؤنث حاضر و سه برای حکایت نفس متکلم

وسه برای مونث حکایت نفس متکلم لیکن هم و هر یکی ازین ماضی و مضارع چهارده کلمه بیرون می آیند
سش نه نه ایدازین بانیطور که هم سه ازان شش ای ازهمون چهارده کلمه هم مذکر غائب است سش
ای سه ازان برای مذکر غائب است هم وسه ازان سش ای ازهمون چهارده کلمه هم مونث غائبه است
سش ای سه ازان برای مونث غائبه است هم وسه ازان سش ای ازهمون چهارده کلمه هم مذکر
حاضر است سش یعنی سه ازان برای مذکر حاضر است هم وسه ازان سش ای ازهمون چهارده کلمه
هم مونث حاضر است سش یعنی ازانها سه برای مونث حاضر است هم ودو ازان سش ای ازهمون
چهارده کلمه هم حکایت نفس متکلم است در اول صیغه صیغه واحد ان حکایت نفس متکلم مذکر و مونث یکسان است
ودر دوم صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه وجمع مذکر و مونث نیز یکسان است سش یعنی دو ازان برای حکایت نفس متکلم است پس مجموع
سه شش و شش شش دوازده و دوازده و دو چهارده پس ثابت شد که هر یک ازین
ماضی و مضارع بر چهارده صیغه اند نه زیاده نه کم ازین و بنظر حذف صیغ مکرره گویند که ماضی را
سیزده می آیند سه مشترک یعنی فَعَلْتَ فَعَلْنَا و فَعَلْتُمَا و باقی خاص و مضارع را یازده چهار
مشترک یعنی أَفْعَلُ تَفْعَلُ و تَفْعَلُ و تَفْعَلَانِ و باقی را فافهم و وجه بیرون آمدن ماضی و مضارع
بر چهارده کلمه یعنی بر چهارده صیغه اینست که در شش شش صیغه حکایت نفس متکلم مذکر و مونث
یکسان است برای اختصار بجهت امتیاز اینها بقراین مثل آواز و غیر آن و در دوم
صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه و جمع با ضافه جمع بسوی مذکر و مونث نیز یکسان است
برای اختصار و حصول امتیاز بمثل آواز و غیر آن پس چون چهار صیغه ازین دو صیغه متحد
شد باقی نماند مگر چهارده فافهم و بدانکه صیغه و صیغ هر دو مصدر است از باب نصر بمعنی ساختن
و صیغه که در اصطلاح علما صرف چهارده است از ترتیب حروف مع الحرکات و السکنات ای عبارت
ازانچه حاصل شود بجهت ترتیب دادن حروف مع حرکات و سکنات و اگر گوئی که این تعریف
جامع نیست چرا که صادق نمی آید بر انفلاق بجهت عدم تعدد حروف و حال آنکه صیغه است
بالاتفاق خواهم گفت که صدق صیغه بر انفلاق مجاز است باعتبار ما کان و یا گوئید که مراد از
حروف جمع نیست بلکه جنس حرف است خواه یک باشد و خواه دو و خواه زیاده از ان چرا که
بدخول لام و الف جنس است و جمعی که در دخول الف و لام معنی باشد معنی جنس میگردد فافهم

واگر گوئی که این تعریف بر لفظ ضَرَبَ صادق نمے آید بجهت عدم زیاد حرکت از دو دران
وحال آنکه صیغه ست بالاتفاق خواهم گفت که مراد از حرکات جمع حرکت نیست بل جنس حرکت ست
خواه یک باشد وخواه متعدد بجهت رعایت الف ولام جنس وهمین حال سکنات ست فافهم
واگر گوئی که واو عاطفه که میان حرکات وسکنات ست میخواهد جمعیت این ها را وحال آنکه
در بعضے صیغ فقط حرکت یافته مے باشد بدون سکون مثل ضَرَبَ وسَمِعَ وکَرُمَ ونَصَرَ
وغیر این ها خواهم گفت که واو اینجا بمعنے او ست برای منع خلو از حرکت وسکون یعنی خالی
شدن صیغه از حرکت وسکون باین طور که در آن نه حرکت باشد ونه سکون ممنوع ست
وجمع شدن این ها در بعض صیغ جایز ست مثل ضَرَبْتُ وضَرَبْنَا وغیر این ها فافهم
هم وهر یکے ازین ماضی ومضارع بر دو گونه هست متن یعنی هر یک ازین ماضی
ومضارع که مذکور شد بر دو گونه هست باعتبار فاعل یکے معروف ودوم مجهول
معروف آن را گویند که فاعلش معلوم بود ومجهول آنرا گویند که فاعلش غیر معلوم بود
وتحدید وتعریف هر یکے ازین ها مع تنقیح وتوضیح مسطور ست در کتب مبسوطه واینجا
همین قدر که مذکور شد کافیست هم وهر یکے ازین معروف ومجهول که مذکور شد بر دو گونه
متن یکے اثبات ودوم نفی بدانکه اثبات مصدر ست از باب افعال بمعنے ثابت کردن
ونفی مصدر ست از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ بمعنے دور کردن واینجا اثبات ونفی بمعنے مثبت
ومنفی تا صحیح شود حمل این ها بر فعل ومثبت فعلے را گویند که معنے مصدرے او ثابت باشد
در فاعل او مثل ضَرَبَ زَیْدٌ یعنے بزد زید ومنفی آنرا گویند که معنے مصدرے ثابت
نباشد در فاعل او مثل مَا ضَرَبَ زَیْدٌ یعنے نزد زید برای تفهیم مبتدیان
میگویند که مثبت عبارتست از فعل که دران معنے کردن یافته شود ومنفی آنرا گویند
که دران معنے نکردن یافته شود فافهم

هم اثبات فعل ماضی معروف متن

یعنے این بحث فعل ماضی معروف مثبت ای این بحث فعل ست چنان فعل که ماضی ست وچنان ماضی
که معروف ست وچنان معروف که مثبت ست وفعل بفتح فا وسکون عین مصدر ست از باب فتح یفتح بمعنے

آن چند امور است که ترک کردن ذکر فاعل بجهت تعظیم آن پس نگهدارے او را از زبان خود
دوم ترک کردن فاعل بجهت تحقیر آن پس نگهدارے زبان خود را از آن سوم عدم علم
بفاعل چهارم قصد بیهوده در فعل از هر فاعلیکه باشد مثل قتل الخارجی پس غرض متکلم
قتل او ست نه معرفت قاتل آن فافهم واگر گوئی که در بیان مجهول موجب ضم اول
وکسر ماقبل آخرش چیست خواهم گفت سببش اینست که چون معروف ومجهول بسبب حرف
متغایر بودند ناچار شد بنا از آنها بلفظی بیان اینها پس متغایر ساختند او را بسوی فعل
بضم اول وکسر ثانی تا بعید شود از وزن آن ودر صورت کسر اول وضم ثانی اگرچه این
غرض مذکور حاصل میشد لیکن لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه واین اثقال
است از آنچه لازم آمده است در صورت ضمه اول وکسره ثانی یعنی خروج از ضمه بسوی کسره
چراکه این طالب خفت است بعد ثقالت بعضے گویند که در بنای مجهول ضمه اول عوض
مرفوع محذوف است واین بیهوده است وانکه عوض مرفوع محذوف مفعول مرفوع
نه غیر آن وگرنه لازم آید نصب مفعول به بعد مجهول واین ممتنع است بالاتفاق فافهم
وچون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از ذکر وبیان اثبات شروع کرد در ذکر بیان
نفی در فصل علحده پس گفت هم فصل این همه که گفته شد مثل از مثل فعل فعلا فعلوا
تا آخر وفعل فعلا فعلوا تا آخر همه بحث اثبات فعل ماضی معروف ومجهول مثبت بود مثل
پس اکنون هم چون خواهی مثل ثواب متکلم همه که نفی بنا کنے مثل فعل ماضی معروف
ومجهول منفی بسازے هم مائے نفی در اول او در آر مثل اینکه ما برائے نفی است ونه
برائے استفهام ونه موصوله ونه موصوفه وغیر آن ما ولا نفی در اول همه ماضی معروف
ومجهول بیار لیکن دخول ما در اول ماضی کثیر بود ودخول لا قلیل مثل لا تصدق ولا صلی
ترک نمود مصنف رحمة الله علیه ذکر لا را واکتفا نمود بذکر ما بنظر آنکه استعمال لا قلیل است و
قلیل بمنزله نادر است ونادر بمنزله معدوم هم وشروع کرد در ذکر کیفیت عمل وگفت
هم مائے نفی در لفظ ماضی مثبت خواه معروف باشد وخواه مجهول هیچ عمل نمیکند
مثل یعنی بهیچ وجه تغیر وتبدیل نمیکند بجهت بنا ماضی هم بنا بر [illegible]

ش یعنی اگر خالی از واو وضمایر تَنَ تَ تُمَا تُمْ تِ تُمَا تُنَّ تُ نَا است مبنی
بر فتحه ماند واگر متصل بواو است مبنی بضم باشد واگر بایکے ازین ضمایر مذکوره متصل است
مبنی بر سکون باشد وچون اینجا شک باقی مانده بود که آیا مای نفی در معنی عامل است
یا غیر عامل دفع کرد او را بقول خود م اما در معنی عمل کند ش یعنی لیکن مای نفی
در معنی البته تغییرے پیدا کند وچون این قول متضمن سوال بود که عمل او در معنی چیست
جواب داد از و بقول خود م یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند ش ای عمل او در معنی اینست
که فعل ماضی معروف ومجهول منفی میکند وچون معروف اصل است بنسبت مجهول
مقدم کرد او را بر مجهول وگفت

م بحث نفی فعل ماضی معروف ش

اے هذا بحث فعل ماضی معروف منفی یعنی آنچه مے گوییم بحث فعل ماضی است چنان ماضی
که معروف است وچنان معروف که منفی است فافهم ش

م مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

بدانکه این همه صیغ مذکوره جایز اند بحرکات ثلثه در عین اما مفتوح العین خود هم
مستعمل است وهم موزون آن ومکسور العین ومضموم العین خودش مستعمل است
بل موزونش است فافهم وچون فارغ شد از ذکر بحث فعل ماضی معروف منفی
شروع کرد در بیان ماضی منفی مجهول وگفت

م بحث نفی فعل ماضی مجهول ش

ای هذا بحث فعل ماضی مجهول منفی آنچه گفته خواهد شد بحث فعل ماضی است چنان ماضی که مجهول است چنان مجهول که منفی است

م مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ
مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا ش

باید دانست که چون فارغ شد مصنف رح از ذکر ماضی شروع کرد در بیان مضارع
وطریق ساختن آن پس گفت م فصل ش تنبیه که گذشته شد بحث فعل ماضی معروف
ومجهول مثبت ومنفی بود ش چون خواستے که تواے مخاطب که فعل مضارع بنا کنی

ای لسبازی پس این چنین کن که هم یکی را از علامتهای مضارع در اول ش ای در ابتدای
ای همان ماضی هم در آر ش ای بیار هم و علامت فعل مضارع چهار حرف اند ش یعنی
انچه بدان فعل مضارع ساخته شود چهار حرف ست یکی از ان الف دوم از ان تا سوم از ان یا
وچهارم از ان نون چنان این همه هم که مجموع وی ش ای این همه هم لفظ اتین ش
که صیغه جمع مونث غائب ماضی ست از اتیان بمعنی آمدن که مصدریست از باب ضرب یضرب
بیاید. یا مجموعه این ها لفظ ثانی و صیغه متکلم مع الغیر مضارع آنست از همین مصدر و باب
مذکور بیاید شد و چون این همه علامت ها را بدانستی پس بدانکه هم الف و حدان حکایت نفس متکلم
راست ش یعنی الف علامت آن فعل مضارع است که برای وحدان حکایت نفس متکلم بیاید
مثل افعل و وحدان جمع واحد است مثل فردان که جمع فرد است هم و تا برای هشت کلمه است
ش یعنی تا علامت هشت فعل است چنان هشت کلمه که هم سه از ان ش ای همون
هشت کلمه هم مذکر حاضر است ش یعنی سه از ان هشت کلمه خاصه برای مذکر حاضر است
هم و سه از ان ش ای از همون هشت کلمه هم مونث حاضر است ش ای خاصه برای
مونث حاضر است هم و دو از ان ش از همان هشت کلمه هم واحد و تثنیه مونث غائب است
ش ای خاصه برای واحد و تثنیه مونث غائب است هم و یا برای چهار کلمه است ش ای یا
علامت چهار فعل است چنان چهار فعل است که هم سه از ان ش از همان چهار هم مذکر غائب است
ش ای خاصه هم و یکی از ان ش ای از همون چهار کلمه هم جمع مونث غائب است ش
ای خاصه برای جمع مونث غائب است هم و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم است
ش یعنی نون علامت فعل مضارع ست که برای حکایت نفس متکلم مع الغیر بود
زیادت لفظ را العبد لفظ برای غالب است که از سهو ناسخ است واللہ اعلم
و در هفت کلمه نون اعرابی ای نونی که بدل اعراب است کاتب برای تمیز کتابت بیاورد این
هفت کلمه این است چهار تثنیه که یکی از ین ها تثنیه مذکر غائب است و دوم تثنیه مونث غائب است
و سوم تثنیه مذکر حاضر است و چهارم تثنیه مونث حاضر و دو جمع مذکر غائب حاضر
ای دو کلمه از ان هفت کلمه که در آن ها نون اعرابی در آید جمع مذکر غائب است و جمع مذکر حاضر

و یکی ازان هفت کلمه که در آن نون اعرابی در آید واحد مؤنث حاضر ست و خلاصه مبحث آنست که چون خواهند که مضارع بسازند حرفی از حروف آتین که مسمی بزوائد اربعه است در اول ماضی می آرند و فا را ساکن میکنند و لام کلمه را ضمه میدهند و بعد ازان بنگرند که ماضی ثلاثی مجرد است یا غیر آن پس اگر ماضیش ثلاثی مجرد ست باز بنگرند که بر وزن فَعَلَ است یا فَعِلَ یا فَعُلَ پس اگر بر وزن فَعَلَ ست عین مضارع او را سه حالت ست یکی ضمه چون نَصَرَ یَنْصُرُ و دیگری کسره چون ضَرَبَ یَضْرِبُ سوم فتحه چون فَتَحَ یَفْتَحُ و اگر ماضیش بر وزن فَعِلَ ست عین مضارع وی را دو حال باشند یکی فتحه چون عَلِمَ یَعْلَمُ و دیگری کسره چون حَسِبَ یَحْسِبُ و اگر ماضی او بر وزن فَعُلَ ست پس عین مضارعش نمی شود مگر مضموم چون کَرُمَ یَکْرُمُ حروف مضارعت درین همه ها معروفًا مفتوح میشود و مجهولًا مضموم چنانچه خواهی دانست و اگر ماضی ثلاثی مجرد نیست غیر از دو حال خالی نیست یا چهار حرفست یا نه پس اگر چهار حرفست حروف مضارع در مضارع آن مضموم می شود و ماقبل آخر معروفًا مکسور و مجهولًا مفتوح چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ و صَرَّفَ یُصَرِّفُ و قَاتَلَ یُقَاتِلُ و دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ و اگر چهار حرفی نیست نیز از دو حال خالی نیست مصدر بهمزهٔ وصل ست پس اگر مصدر به همزه وصل ست حروف مضارع در مضارع آن مفتوح می شود و ماقبل آخرش مکسور معروفًا و مجهولًا حروف مضارع مضموم باشند و ماقبل آخرش مفتوح چون اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ و اِنْفَطَرَ یَنْفَطِرُ و غیر آن و اگر مصدر بهمزه وصل نیست در مضارع آن حروف مضارع و ماقبل آخر هر دو مفتوح باشند چون تَقَبَّلَ یَتَقَبَّلُ و تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ و غیر آن

فافهم والله اعلم

هم بحث اثبات فعل مضارع معروف ش

ای هذا بحث فعل مضارع معروف یعنی آنچه مذکور خواهد شد بحث فعل ست چنان فعل که مضارع است چنان مضارع که مثبت ست چنان مثبت که معروف ست یَفْعَلُ میکند یا خواهد کرد آن یک مرد در زمانهٔ حال یا استقبال صیغه واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل مضارع معروف و اگر گوئی که ام میکنند یا خواهد کرد گفتیم و آنچه مشهور بود یعنی میکند و خواهد کرد نیز گفته

ا ی بحث یا کہ مضارع معروف باشد و بین ابواب علامت مضارع مفتوح بود ۱۲ منه

خواهیم گفت که در فعل مضارع اختلاف ست بعضی میگویند که موضوع ست برای حال و مجاز در استقبال و بعضی میگویند که حقیقت در استقبال و مجاز ست در حال و صحیح آنست که مشترک ست میان حال و استقبال و نحویان متفق اند برین معنی که واو عاطفه برای جمع می آید و واو که فارسیش یا باشد برای یکی از دو و یا برا یدازان و چون در معنی مشهور که بواو عطف است جمع میان حقیقت و مجاز لازم می آید و یا عموم مشترک یعنی اراده جمع معانی لفظ مشترک و این هر دو ممنوع بودند چنانچه مذکور ست در موضع خود ازان عدول نموده میکند یا خواهد کرد گفته شد فافهم والله اعلم یَفْعَلَانِ میکنند یا خواهند کرد آن دو مردان بزمانهٔ حال و یا استقبال صیغهٔ تثنیه مذکر غائب لفظا اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُونَ میکنند یا خواهند کرد آن همه مردان در زمانهٔ حال یا استقبال صیغهٔ جمع مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع معروف

هم یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ
تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ ش

وبدان که این همه فعل مثلث العین ست و مفتوح العین بود هم معروف مستعمل ست وموزون آن یَفْعُلُ نیز و مضموم العین و مکسور العین خود ش مستعمل نیست و موزونش مستعمل ست چون یَضْرِبُ و یَنْصُرُ هم و چون فارغ شد از بحث معروف شروع کرد در بحث مجهول بفصل علیحده و گفت هم فصل این همه که گفته شد ش از مثل یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تا آخر هم بحث اثبات فعل مضارع معروف بود ش یعنی بحث فعل مضارع مثبت معروف بود هم چون خواهی تو ش ای مخاطب هم که فعل مضارع مجهول بناکنی ش ای بسازی پس طریقش اینست که هم علامت مضارع را ضمه ش که الف و تا و یا و نون ست ضم کن ای مضموم گردان و اگر مضموم نباشد هم و عین کلمه را فتحه و ش یعنی ما قبل آخرش را مفتوح گردان هم در دو حال ش ای در حال کسره و ضمه و اگر مفتوح باشد همچنان بگذار هم و لام کلمه را بر حالت خود بگذار ش ای از حرفی که در آخر او ست متعرض مشو هم تا فعل مضارع مجهول گردد ش یعنی غایت این همه اعمال حصول مجهولیت فعل مضارع است

هم بحث اثبات فعل مضارع مجهول ش

یعنے ہذا بحث فعل مضارع مثبت مجہول این بحث مضارع مجہول است
م یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ یُفْعَلُوْنَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ یُفْعَلْنَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ
تُفْعَلُوْنَ تُفْعَلِیْنَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ اُفْعَلُ نُفْعَلُ ش
بدانکہ برای خصوصیت الف متکلم وحدان ونون متکلم مع الغیر وتا بہ نسبت کلمہ یا چہار
کلمہ اگرچہ توجیہ ممکن ست چنانچہ مبین ومسطوراست در کتب مبسوطہ لیکن باوجود آنکہ قابل
فہم نیست وبیانش مستلزم طوالت است حق آنست کہ این محل امر سماعی ست قیاس را
درو مجال نیست لہذا فروگذاشتہ شد فائدہ بدانکہ مضارع صلاحیت ہر یک از زمان
حال واستقبال میدارد یعنے مشترک ست میان این ہا چنانچہ ایما سے بر آن گذشتہ رفتہ اما چون
لام مفتوح برو داخل مے شود خاص میگردد برای حال مثل لَیَفْعَلُ یعنے آنکہ ہر آئینہ میکند
آن یک مرد وچون سین وسوف بر او آورده مے شود خاص میگردد برای استقبال مثل سَوْفَ
یَضْرِبُ وسَیَضْرِبُ یعنے قریب ست کہ خواہد زد آن یک مرد وسین برای قریب میاید
وسوف برای بعید واگر گوئے جائیکہ لام وسوف ہر دو جمع میشوند آنجا چہ باید کرد مثل
قولہ تعالی وَلَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی الخ جواب آنجا لام را از معنے حالیت
تجرید میکنند فقط معنے تاکید مراد میگیرند چراکہ لام موضوع ست برای چیزیکے تاکید دوم حالیت
یعنے گردانیدن مضارع محض برای حال فافہم واللہ اعلم وچون فارغ شد مصنف رحمۃ اللہ علیہ
از بحث مضارع مثبت معروفاً ومجہولاً شروع کرد بحث مضارع منفی را بفصل علیحدہ وگفت
م فصل انچہ گفتہ شد ش از مثل یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُوْنَ و یُفْعَلُ
یُفْعَلَانِ یُفْعَلُوْنَ تا آخر م بحث اثبات فعل مضارع مجہول بود ش یعنے
بحث فعل مضارع معروف ومجہول مثبت بود م چون خواہے تو ش ای متعلم کہ نفے
س ای فعل مضارع منفی بلا این جار مجرور متعلق نفے ست ای منفی کہ بسبب لا است
نہ بغیر آن از مثل لم ولن وغیر آن چراکہ حکم آن میاید یعنی بیان عمل کن انشاء اللہ تعالی م
بلا بنا کنی ش ای بسازی طریقش نیست کہ م لا نیکہ موضوع برای نفی ست دراول ش ای
فعل مضارع خواہ معروف باشد وخواہ مجہول م درآر ش ای بیار دلا نیکہ موضوع

برای نفی ست صم در لفظ فعل مضارع شش خواه معروف باشد و خواه مجهول صم هیچ عمل نمیکند سش ای آخر و برا هیچ تغییری شیده صم چنانچه بود همان فعل مضارع همبران ای نیز صم بران طریق باشد سش ای میباشد همان فعل مضارع همچنین فقط یاگاهی فعل مضارع داخل ست شود و لفظاً و در آن هیچ عمل نمیکند اما ماو لا هر یک ازین ها هم عمل در معنی میکند که فعل مضارع مثبت را بمعنی فعل مضارع منفی میگرداند شش و بعضش میگوید که شنیده ام از بعض عرب جزم بلا و نا قصه نیز وقتیکه ما قبلش صالح دخول کے باشد مثال جئتُه لا یکنْ له علی حجة ای جئتُه کی لا یکنْ له علی حجّته یعنی آمدم من او را تا نباشد برای او بر من حجتی و مصنف این جا فقط لا را ذکر کرد و ما را فرو گذاشت هر چند که او هیچ مثل لا بود کبعث آنکه دخول لا بر مضارع کثیر ست و دخول ما قلیل و دخول ما بر ماضی کثیر ست و دخول لا قلیل ولا عبرت بالقلیل فافهم

صم بحث نفی فعل مضارع معروف شش

ای هذا بحث فعل مضارع معروف منفی یعنی این بحث نفی فعل مضارع ست که معروف و منفی است

صم لا یفعل لا یفعلان لا یفعلون لا تفعل لا تفعلان لا یفعلن لا تفعل لا تفعلان لا تفعلون لا تفعلین لا تفعلان لا تفعلن لا افعل لا نفعل +

صم بحث نفی فعل مضارع مجهول شش

ای هذا بحث فعل مضارع مجهول منفی

صم لا یفعل لا یفعلان لا یفعلون لا تفعل لا تفعلان لا یفعلن لا تفعل لا تفعلان لا تفعلون لا تفعلین لا تفعلان لا تفعلن لا افعل لا نفعل شش

و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از بحث مضارع منفی بلا شروع کرد در بحث مضارع منفی بلن تفصیل علحده و گفت صم فصل انیمه که گفته شد شش از مثل لا یفعل لا یفعلان لا یفعلون تا آخر صم بحث نفی فعل مضارع معروف و مجهول بود شش ای بحث فعل مضارع معروف و مجهول بود صم چون خواهی تو سش ای مخاطب صم که نفی تاکید بلن بنا کنی سش ای فعل مضارع منفی بلن بسازی پس طریقش نصیب صم که کلمه لن شش که موضوع برای

نفی موکد است هم در اول او ش ای مضارع هم در آرش ای بیار هم و این نفی را
ش در اصطلاح صرفیان هم نفی تاکید بلن گویند ش ای نفی موکد بلن گویند هم
و کلمهٔ لن در فعل مضارع بر پنج محل نصب کند ش اے کلمهٔ لن در فعل مضارع چون
در آید در پنج صیغه نصب میکند هم و آن پنج محل ش که در ان کلمهٔ لن نصب میکند
هم اینست ش یفعل هم واحد مذکر غائب ش تفعل هم واحد مونث غائب ش
تفعل هم واحد مذکر حاضر ش افعل هم وحدان حکایت نفس متکلم ش نفعل
حکایت نفس متکلم مع الغیر هم و از هفت محل نون اعرابی ساقط گرداند ش اے
از هفت صیغه نون نفی را که بدل اعراب آید دور میکند آن هفت محل اینست هم یکی تثنیه ش
یکی تثنیه مذکر غائب مثل یفعلان دوم تثنیه مونث غائبه مثل تفعلان سوم تثنیه
مذکر حاضر مثل تفعلان چهارم تثنیه مونث حاضر مثل تفعلان و دو جمع یکی جمع مذکر غائب
یفعلون دوم جمع مذکر حاضر تفعلون یکی واحد مونث حاضره مثل تفعلین و در دو کلمه
که باقی ماند در لفظاً هم هیچ عمل نکند ش و آن دو کلمه که در آن کلمه پنج عمل نمیکند
اینست یفعلن جمع مونث غائب و تفعلن جمع مونث حاضره و در همه کلمه عمل و معنی کند
یعنی حال را از معنی فعل مضارع دور میکند و معنی استقبال را پیدا آرد مع تاکید نفی و خلاصه
نفی بر آید و است که لفظ لن چون بر فعل مضارع در آید باعتبار لفظ هم عمل میکند و باعتبار
معنی هم اما عمل باعتبار لفظ اینست که در صیغ خمسه وحدان نصب میکند و از هفت محل
نون اعرابی را دور میاندازد فقط و باعتبار معنی عملش اینست که معنی حال دور میکند و معنی
استقبال مع تاکید نفی باقی دارد فافهم والله اعلم بالصواب

هم بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف ش

ای هذه بحث فعل مستقبل معروف منفی موکد بلن یعنی این بحث فعل مستقبل معروف است
چنان فعل مستقبل که منفی موکد است بلن لن یفعل هر آئینه نخواهد کرد آن یک مرد
در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب لفظ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف
هم لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل لن تفعلا لن تفعلوا

لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن افعل لن نفعل

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

هم لن یُفعل لن یُفعلا لن یُفعلوا لن تُفعل لن تُفعلا لن یُفعلن لن تُفعل لن تُفعلا
لن تُفعلوا لن تُفعلی لن تُفعلا لن تُفعلن لن اُفعل لن نُفعل

شش هرآینه نکرده خواهم شد یا دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانه
استقبال صیغه تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر فقط نفی تاکید بلن
در فعل مستقبل مجهول واگر گوئی نواصب فعل مضارع چهار حرف اند أن ولن وکی
واذن واصل درین ها أن است چنانچه مصرح است در کتب مبسوطه پس باعتبار ترک اصل
یعنی أن است وقیام فرع یعنی لن مقام آن لازم آید ترجیح مرجوح وباعتبار آنکه از جمله
فروع لهذا لن را اختیار کرده وباقی را فروگذاشت لازم آید ترجیح بلا مرجح واین هر دو محال است
وممنوع خواهم گفت بعضی در جواب میگویند که در اصلیت اختلاف است بعضی میگویند که
اصل اینها لن است واکثر بر آنند که أن است وشاید که مختار مصنف رحمة الله علیه قول
بعض است لهذا ذکر نمود از جمله این ها لن را وفروگذاشت باقی را انتهی بدانکه این اختلاف
در کتابی از کتب درسیه وغیر درسیه این فن بنظر این احقر نیامده وبعد ازان گفته که
وجه نصبش اینست که در اصل لا أن بود همزه را برای تخفیف دور نمودند وبجهت اجتماع ساکنین
الف را ساقط کردند لن شد وأن مشابه أنّ است در صورت وأنّ ناصب است بالاتفاق
بجهت مشابه فعل متعدی پس همچنین أن نیز بجهت مشابهت أنّ وچون که اسم اصل است
در اعراب وفعل فرع آن پس عمل نمود اصل در اصل وفرع در فرع انتهی وسید اسفی
که این کلام مخالف کلام اول است فافهم وبعض در جواب میگویند که وجه ذکر آن وترک
بوقتی این است که آن اگرچه اصل این همه ها است اما ذکرش موجب تطویل است که
از فهم مبتدی بعید است زیرا که اگر آنرا ذکر نمودمی ناچار بیان کردمی این معنی را که أن بجای که
فوان اعرابی بیاید بیفگند و در مضارع محل نصب کند و در لفظ هیچ عمل نمیکند و با فعل بمعنی
مصدر گردد مجازا وحقیقتا ظاهر است که بمعنی مصدری ومجاز حقیقت تطویل بلا طائل است

و بعید از فهم مبتدی واگر وے را ذکر نمودی لازم شدی ذکر این معنی که ماقبلش علت میشود
برای مابعد آن و ظاهرست که فهم علت و معلول بعید ست از فهم مبتدی واگر او لن را
ذکر نمودی لازم شدی بر ان ذکر این معنی که شرط نصبش آنست که فعل مستقبل مفرغ باشد
برای او اعتمادی نکرده باشد بر ما قبل از مبتدا و موصوف و موصول و ذو الحال وغیر اینها
و ظاهرست که مبتدی را فهم مبتدا و موصوف و موصول و ذو الحال و اعتماد کردن بر اینها
نهایت متعسرست واگر گوئی که برین تقدیر ذکر آن هم این جا غیر مناسب ست چرا که چون
ذکر نمود او را ضرورست که ذکر کند این معنی را که لن در پنج محل نصب میکند واز هشت جا
نون اعرابی را ساقط گرداند برای نفی تاکید مے آید و در افاده معنے اختلاف ست و ظاهرست
که مبتدی را فهم نصب و اعراب و تاکید و تابید نهایت مشکل ست پس چه تخصیص کرد این چیست
وخواهم گفت که مراد از نصب اینجا محض حرکت فتحه ست نه معنے اصطلاحی آن و نون اعرابی
اینجا بمنزلهٔ علم است مر آن نونات را که در صفت محل باشد و تاکید بمعنے تقریرست و اثبات
و تابید بمعنے همیشگی است و دعوی عدم فهم مبتدی این معنے را فقرست بر فهم آن نیست
تقریر بعض از شارحین این متن متین و فیه و ما فیه و جواب شافی آنست منظور مصنف
این ست که ذکر کند فعل مضارع را اثباتا و نفیا و چونکه نفی فعل مضارع بلن بود نه اخوات
آن ذکر نمود لن را او فقط وگذاشت بواقی را و وجه اهمال لما مشارکت اوست بلم در بنا هم
و وجه اختیار لم بر لما آنست که لم اصل است و لما فرع آن چنانچه مشهورست فافهم والله اعلم
بالصواب مر اگر گوئی که وجه اسقاط نونات اعرابی چیست خواهم گفت که ساقط میکند
ناصب این نونات را بجهت حمل آن بر جازم چرا که جزم در افعال بمنزلهٔ جرست در اسماء لیس
چنانچه حمل نموده شده ست نصب بر جر در اسما حمل نموده شد نصب بر جزم این جا
و حذف کرده شدند آن نونات که حذف میشد در حالت قیاس جزم فافهم والله اعلم
و چون فارغ شد از ذکر نواصب شروع کرد در ذکر جازم فعل مضارع و آن لم ست و لما
ولام امر و ان شرطیه و اسمائی که متضمن معنے شرطیه باشند و گفت هم فصل این همه که
گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل الخ و شرع بحث نفی که موکد است بلن بود و اکنون هم چون

خواهی نشد ای مخاطب هم که نفی جحد بلم بنا کنی نش ای نفی که موکد است بلم سمی است
بجحد بسبب آنکه در جحد چهار لغت است جحد بفتح اول وثانی وجحد بضم اول وثانی وهر یکی تا واو
ساکن اینهمه مصدر است از باب منع یمنع بمعنی آشکار کردن و لفظی گوینده که بمعنی از دست
انکار کردن است جحد به باء موحده بمعنی سعی کردن است وازین که گفته شد ثابت گردید که
اضافه نفی سوی جحد از قبیل اضافه عام است بسوی خاص و وجه تسمیه این نفی بنفی جحد این است
که اکثر این نفی یعنی نفی بلم مستعمل شود در مقام آشکار وطریق بنای این نفی این است
که لم ای کلمه لم هم در اول فعل مضارع در آرش ای بیار هم و لم در فعل مضارع
در پنج محل جزم میکند نش چون ای هم اگر در آخر او نش ای در آخر فعل مضارع هم حرف
علت نباشد و اگر باشد ساقط گردانش یعنی اگر آخر فعل مضارع قبل لم نبود و اگر در آخرش حرف علت باشد
بجهت جزم ساقط شود و حرف علت سه است واو یا الف یعنی حروف علت سه است
یکی واو دوم یا سوم الف که منقلب شده از واو و یا و از عبارت متن فهمیده باشد که الف
الف مطلق از حروف علت است چنان حروف علت که مجموعه ای مجموع همون حروف
علت کلمه وای باشد که از اندوه وغم و رسیدن درد و رنج مستعمل شود چنانکه ناظمی گوید
شعر حروف علت نام کردم واو الف و یای را ❊ سر کرا درد می رسد ناچار گوید وای را
قوله هم چنانچه لم یدع و لم یرم لم یخش نش و حرف علت سه است واو الف یا که مجموعه وای باشد مثال
افعال است که با آخر ایشان حرف علت است و بجهت دخول لم ساقط گردیده چه اصل لم یدع یدعو بود و صیغه واحد مضارع
غائب از باب نصر ینصر از دعا و دعوة بمعنی خواندن چون لم بروی داخل شد علامت جزمی سقوط
حرف علت شد لم یدع گشت و لفظ دعوت مثلث الفا است تا لحیی گفته است و بمعنی
خواندن بخوردن و دعوة است خواندن بجود و دعوت است در حرب خواندن نامود پارسا
کنان و اصل لم یرم یرمی بود صیغه واحد مذکر غائب از باب ضرب یضرب از رمی یرمی
بمعنی تیر انداختن چون لم بروی داخل شد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لم یرم
گردید و اصل لم یخش یخشی بود صیغه واحد مضارع غائب از باب سمع یسمع از خشیة
بمعنی ترسیدن چون لم بروی داخل شد علامت جزمی سقوط حرف علت شد لم یخش شد

واگر گوئی که سه امثله چرا آورده خواهم گفت فعلی که از حروف اصولش حرف علت افتد آنرا معتل گویند
و معتل بر سه قسم است معتل فا و معتل عین و معتل لام چرا که فعل معتل از سه حال خالی نیست یا حرف
علت در آن بجای فاست یا بجای عین یا بجای لام پس اگر بجای فاست آنرا معتل فا گویند
و آن منقسم می‌شود بر دو قسم یکی معتل فا واوی مثل وَعَدَ دوم معتل فا یائی مثل یَسَرَ و معتل فاء
الفی نمی‌شود بجهت تعذر ابتدا بسکون واگر بجای عین است آنرا معتل عین گویند واگر بجای لام است
آنرا معتل لام گویند و این هر دو نوع بر سه قسم است یکی واوی چون یقول یدعو دوم یائی چون
یبیع و یرمی سوم الفی چون یقالُ و یُباعُ و یرمی و یخشی پس لم یدع مثال معتل لام واوی
و لم یرم مثال معتل لام یائی و لم یخش مثال معتل لام الفی است هم و از هفت محل نون
اعرابی را ساقط گردانند و آن هفت محل این است تثنیه مذکر غائب چون یَفعَلان و جمع
مذکر غائب چون یفعلون و تثنیه مؤنث غائب چون تفعلان تثنیه مذکر حاضر و تفعلان جمع
مذکر حاضر چون تفعلون و واحد مؤنث حاضر چون تفعلین و تثنیه آن چون تفعلان
واگر گوئی که این نونات را نون اعرابیه چرا میگویند خواهم گفت که وجه تسمیه‌اش با عراب
این است که این ها نسبتی دارند با عراب یعنی علامت اند برای او لهذا اعرابیه خوانند واگر گوئی
که این ها چرا علامت اعراب مثل حرکت خواهم گفت بجهت آنکه چون واجب شد معرب شدن
این افعال سبعه مذکوره و اعراب نمی‌شود مگر در آخر کلمه و آخر این افعال ساکن میشود چرا که آخر
این ها ضمایر متصل اند با این ها که بمنزله جزء کلمه گردیده و نه ممکن بود اجرای اعراب برانها چون نبود
زیاده حرف اعراب چونکه زیاده حرف علت غیر ممکن بود زیاده نمود شدن ابجهت مناسبت آنها
با انها هم و در دو محل در لفظ هیچ عمل نمیکند و آن دو محل این است جمع مؤنث غائب حاضر و در همه کلمات عمل
در معنی کند یعنی صیغه فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی سازد و از آن دو صیغه یکی جمع مؤنث غائب است مثل یفعلن دیگر جمع
مؤنث حاضر است مثل تفعلن بجهت آنکه این دو فعل مبنی اند بسبب اتصال نون جمع اناث با ایشان یعنی تغییرپذیر نباشند و
کلمه لم چرا صیغه مستقبل را بمعنی ماضی منفی گرداند یعنی همه کلمات مستقبل را خواه مثبت باشد و خواه نباشد بمعنی ماضی
منفی میگرداند چرا که لم موضوع است برای انکار و انکار نمی‌شود مگر در زمان ماضی لیکن ثابت شد
که مضارع را سه حال است اگر او لم و لما داخل میشود بمعنی ماضی میگردد و اگر لام مفتوح در آن

بمعنی حال نیز باشد و اگر حرف تاکید و شرط و سین و داخل و لاحق شود بمعنی استقبال گردد

م بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف ش

ای اینکه مذکور خواهد شد بحث فعل مستقبل معروف منفی جحد بلم است

م لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل لم تفعلا لم تفعلوا

لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل

بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول

لم یُفعَل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل

لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل ش

و بدانکه خلاصه تقریر عمل لم اینست که چون لم بر فعل مستقبل در آید عمل میکند عمل لفظی و معنوی اما عمل لفظی اینست که در صیغ واحد آن جزم میکند و امثله جمع نون اعرابی را دور میکند و عمل معنوی او اینست که مضارع مثبت را بمعنی ماضی منفی میگرداند و بدانکه لم در ضرورة غیر جازم هم می آید و جایز نیست فصل درمیان لم و مجزوم آن و جایز است حذف مجزوم از ما بعد وی فافهم والله اعلم و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از بیان نواصب و جوازم شروع کرد در بیان کیفیت لحوق نون تاکید و در بیان تغیرات که واقع میشود در وقت لحوق آن بآخر فعل مضارع و گفت م فصل اینهمه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود اکنون چون خواهی لام تاکید با نون تاکید جمع کنی س ش ای مخاطب هم که نون تاکید بلام تاکید جمع کنی س ش ای چون خواهی که فعلی م با نون تاکید بنا کنی ش ای بسازی پس این چنین کن که لام مفتوح که او را در اصطلاح این فن لام تاکید گویند م لام در اول مستقبل در آر س ش ای بیار م و نون تاکید در آخر او زیاده کن س ش ای در آخر فعل مضارع زیاده کن و چون احکام اقسام نون تاکید در بعض امور متفاوت بود لهذا شروع کرد در بیان اقسام آن و بعد از آن در بیان احکام هر واحد از آن پس گفت م و نون تاکید دو نون است س ش بحث استقرار م یکی نون ثقیله است و دوم نون خفیفه س ش و چون فارغ شد در تعریف هر یک از نون ثقیله و خفیفه

گفت هم نون ثقیله نون مشدد را گویند یعنی ای نون ساکن که بر وی تشدید بود و هم و نون خفیفه
نون ساکن را گویند یعنی ای نونی را که بر وی جزم بود و چون این همه بدانستی پس بدان که
هم نون ثقیله در چهارده کلمه می آید یعنی در هیچ یکی ازین ها در آمدن ابا نمیکند هم
و نون خفیفه یعنی که مقابل ثقیله است هم در هشت کلمه در می آید مش و از آمدن در باقی
شش کلمه ابا میکند و لام تاکید همیشه مفتوح باشد اگر با چیزی متصل نشود و از مثل او
و فا ورنه ساکن گردد چو اذا مثل وَلْیَنْصُرَ وَلَا تَغُرَّنَّا هم و ما قبل نون ثقیله در پنج محل یعنی
ای در پنج صیغه فتحه باشد و آن پنج محل این است واحد مذکر غائب واحد مونث غائب که در آن کلمه ما قبل
نون ثقیله فتحه باشد نیست اگر گوئی که اینجا مناسب آن بود که این گفتی چرا که آن صیغها که در این ها نون ثقیله
فتحه باشد متعدد اند خواهم گفت که نزد فارسیان مقرر است که برای جمع غیر ذوی الروح
اکثر مفرد می آرند نه جمع واحد مذکر غائب مثل لَیَفْعَلَنَّ واحد مونث غائب مثل لَتَفْعَلَنَّ واحد مذکر حاضر
مثل لَتَفْعَلَنَّ و دو صیغه حکایت نفس متکلم مثل لَأَفْعَلَنَّ و لَنَفْعَلَنَّ و در شش کلمه که در آنها نون ثقیله بعد الف
واقع شود مکسور باشد و آن شش کلمه که در اینها نون ثقیله مکسور باشد نیست چهار تثنیه مثل یفعلان
تفعلان تفعلان تفعلانِ و دو جمع مونث یکی جمع مونث غائب مثل یفعلن دوم جمع مونث حاضر
مثل تفعلنَ و اگر نون ثقیله بعد الف واقع نشود هم مفتوح باشد و آن پنج محل این است واحد مذکر غائب
و واحد مونث غائب و واحد مذکر حاضر و دو صیغه حکایت نفس متکلم و جمع مونث غائب و حاضر یعنی ای
در دو صیغه جمع مونث حاضر و غائب میان نون ضمیر و نون ثقیله هم الف فاصل یعنی ای فصل کننده
میان نون ضمیر و نون ثقیله هم در می آید یعنی ای داخل میشود و ما قبل نون خفیفه
و نون ثقیله در جمع مذکر غائب و در جمع مذکر حاضر مضموم باشد و در واحد مونث حاضر
مکسور باشد چرا که واو در جمع مذکر غائب و حاضر دور کرده میشود و بجهت اجتماع ساکنین
و همچنین یا در واحد مونث حاضر دور کرده میشود بجهت دفع التقای ساکنین و این حذف
واو و یا وقتی است که ما قبل مضموم و ما قبل یا مکسور باشد و اگر ما قبل واو مضموم و ما قبل
یا مکسور نباشد پس آن واو و یا را حذف نمیکنند بل واو را ضمه میدهند و یا را کسره و در هر دو
صورت ما قبل نون ثقیله و خفیفه در جمع مذکر غائب حاضر مضموم میشود و در واحد مونث حاضر مکسور

فافهم و نون خفیفه در صیغ تثنیه و در صیغ جمع مونث حاضر و غائب در نمی آید
یعنی داخل نمیشود بجهت لزوم اجتماع ساکنین و تقریر مقام بهیچکه قریب الفهم و دافع الوهم
بود اینست که لاحق میشود نون ثقیله و خفیفه که برای تاکید اند بر فعل مضارع را بشرط آنکه
نه معنی ماضی باشد و نه بمعنی حال پس نمیگویند لم یفعلن و لا تفعلن الآن بلکه میگویند
بل نفعلن بدلیل آنکه آنچه حاصل ست در زمان ماضی اصلا احتمال تاکید ندارد و آنچه حاصل است
در زمان حال اگرچه محتمل تاکید است باینطور که خبر دهد متکلم باینکه آنچه حاصل ست در حال
متصف ست بمبالغه تاکید لیکن چون حاصل و در زمان حال موجود ست ممکن ست که مطلع
شود مخاطب در اغلب اوقات بر قوة و ضعف آن لهذا مختص شد نون تاکید بانچه غیر ماضی
و حال ست یعنی استقبال و باید که نه توهم کرده شود جواز الحاق آن بمطلق مستقبل صرف
مثل سَیَضْرِبَنَّ و سَوْفَ یَضْرِبَنَّ چراکه نون ثقیله و خفیفه در سعه کلام یعنی در نثر
لاحق نمیشود مگر آن مستقبل را که دران معنی طلب باشد مثل امر و نهی و استفهام و تمنی و
عرض و قسم و لاحق مثل اِمَّا تَفْعَلَنَّ بجهت مشابهت آن بقسم در این معنی که در تاکید
مثل لام است در قسم و گاهی لاحق میشود بنفی نیز بجهت مشابهت آن بنهی چنانچه شاعر گفته

یحسبه الجاهل مالم یعلما ٭ شیخا علی کرسیه معمما

ای مالم یعلمن نون خفیفه را بدل کردند بالف برای وقف بجهت فتحه ما قبل و
سیبویه گفته که جائز نیست در ضرورت انت تفعلن ای جائز نیست در ضرورت الحاق
نون تاکید بمستقبل صرف و بمضارع مطلق خواه بمعنی حال باشد و خواه بمعنی استقبال فافهم
و اینجا بحث ست بچند وجه یکی آنکه قول مصنف لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ تا آخر
مَثَلًا مثلًا غیر صحیح ست چراکه فعل مذکوره نه امر ست و نه نهی و نه استفهام و نه تمنی
و نه عرض و نه قسم و نه مشابهت آن و نه مشابهت نهی پس چگونه صحیح خواهد شد الحاق
نون تاکید بانها و جواب اینست که قول مصنف مثال است برای تغیرات که واقع میشود
بجهت لحوق نون تاکید اعم ست از آنکه مستعمل و جایز بود و یا نه و بعضی باینطور جواب
میدهند که شاید مراد مصنف اینست که اگر در جواب قسم نون تاکید لاحق میکنند

پس با نیشود رسیگوئید کیفقلن ای واشد کیفقلن اند و هم چنین تا آخر فافهم دوم اینکه
در لام تاکید و نون تاکید چه نسبت است جواب میان اینها نسبت عموم و خصوص مطلق است
یعنی جائیکه نون تاکید در فعل میشود در آن جا دخول لام تاکید غیر لازم است مثل امر و نهی
و غیر آن که در هر جا با نون تاکید لاحق میشود و لام تاکید داخل نمیشود فافهم سوم
لام تاکید چرا مفتوح میشود جواب بجهت خفت فتحه و نیز بجهت اینکه حرکات منحصر است
در فتحه و ضمه و کسره و لام مضموم در کلام عرب نه منظور است و نه مسموع و در صورت
کسره ملتبس میشود بلام جاره و حروف جاره بر فعل نمی آیند لهذا شد مفتوح فافهم چهارم
اینکه اجتماع لام مفتوح و نون تاکید چگونه درست خواهد شد چرا که لام مفتوح مقتضی زمان
حال است چنانچه سابق مذکور شده و نون تاکید مقتضی زمان استقبال است چنانچه
در صفحه مزبور مذکور شده جواب لام مفتوح برای دو امر می آید یکی تاکید دوم خالص
کردن فعل بحال و چون لاحق میشود با و مخالف او مثل نون تاکید و سین سوف با قرینه حالیه
یا مقالیه بعدم اراده حال تجرید کرده میشود از اخلاص فعل برای حال و باقی دانسته می شود
برای تاکید و ایمای بسوی رفته است فافهم پنجم اینکه نون خود موضوع و مقید است
برای تاکید پس احتیاج لام تاکید چیست جواب احتیاج لام تاکید برای کثرت و مبالغه تاکید
مثل علامه که تا در آن برای زیادتی مبالغه است فافهم ششم اینکه نون ثقیله در فعل
اثنین و جمع مؤنث مکسور و در غیر مفتوح چرا میشود جواب نون اعرابی که بعد الف واقع
میشود مکسور میشود و نون ثقیله در فعل اثنین بعد الف بجای نون اعرابی است لهذا مکسور
میشود و در فعل جمع مؤنث نیز مکسور میشود بجهت مشابهت با نون ثقیله که در فعل اثنین است
و در غیر مفتوح شدن آن در غیر اینها بر آنست که نون مشدد ثقیل است لهذا او را ثقیله می نامند
و فتحه حرکت خفیف است پس برای تعادل ثقیل با حرکت خفیف دادند هفتم اینکه ما قبل
نون ثقیله و خفیفه در جمع و وحدان مفتوح چرا میشود جواب در فعل مزبور نون تاکید بمنزله
جزء کلمه است باشد بجهت شدت اتصال و امتزاج و چون این چنین شد نا چار شد از
بنای فعل مزبور چه در صورت اعراب نسبت گردد حال برا و اخر اقبال اعرب آید با نون تاکید

پس اگر بر اواخر افعال مذکوره اعراب در آید لازم آید دخول اعراب بر اوساط کلمات و آن محال است
و اگر بر نون تاکید در آید لازم آید دخول اعراب بر کلمه دیگر که جدا است و این استحالت مقرر و محقق است
فافهم **هشتم** آنکه در فعل جمع مونث برای فصل در میان نون ضمیر و نون تاکید ثقیله و جهت
تخصیص الف چیست **جواب** وجه تخصیص الف اینست که اجتماع نونات ثقیل بود ثقال است
لهذا فصل بحرفی مناسب شد که اخف الحروف باشد و آن نبود مگر الف لهذا الف خاص
گردید بفصل **نهم** آنکه وجه لحوق نون ثقیله بفعل اثنین و فعل جماعت نسا و وجه عدم
لحوق نون خفیفه با فعال مذکوره چیست **جواب** وجه عدم لحوق نون خفیفه با فعل تثنیه
جماعت نسا لزوم التقای ساکنین علی غیر حده است میان الف و نون تاکید خفیفه و در تثنیه
صورت اگر حرکت دهی نون را خارج شود از وضع خود بجهت آنکه نون تاکید خفیفه قبول
حرکت نمیکند بدلیل حذف آن در مثل اضرب القوم یا الاصل اضربن و اگر حذف کنی الف تثنیه
از فعل اثنین لازم آید التباس بفعل واحد و این هم ممنوع است و اگر حذف کنی الف را از فعل جماعت
نسا لازم آید حذف آنچه آورده شده بود برای غرضی و این ممنوع است چنانکه گذشت لزوم
التقای ساکنین بجهت دخول نون تاکید خفیفه در فعل جماعت نسا غیر مسلم است چرا که
در جمع مونث میگوییم اضربنّ پس الحاق نون خفیفه خواهی گفت اضربنْنْ پس نه لازم
خواهد آمد التقای ساکنین و اشاره کرده است شیخ این جانب بسوی جواب این بانکه
نون ثقیله اصل است و خفیفه فرع آن و چون داخل کردی الف فاصل میان نون ضمیر و نون تاکید
در نون ثقیله ناچار داخل کنی در نون خفیفه تا حکم اصل و فرع یکی باشد و چون در نون خفیفه
الف فاصل داخل کردی لازم آید التقای ساکنین بر غیر حده و وجه عدم التقای ساکنین
که ساکن اول حرف علت بود و ساکن ثانی مدغم بود در حرف دیگر مثل دابّة و ضالّین
که درین جواب نظر است چرا که اصالت ثقیله [illegible] و یونس لحوق نون خفیفه
در فعل اثنین و فعل جماعت نسا اگر چه بالف [illegible] ایشان نیست که یونس نون خفیفه
بر سکون باقی میدارد و کسره میدهد آنکه وجه حذف نون
از امثله خمسه یفعلان و تفعلان یفعلون و تفعلون تفعلین چیست

لحوق نون تاکید ثقیله چیست جواب آنچه حذف نون ازین امثله خمسه وقت لحوق نون
تاکید ثقیله نیست که نون درین امثله اعرابیست یعنی علامت اعرابست و فعل با نون تاکید
مبنی میشود پس وقت لحوق مابه البنا حذف میکنند مابه الاعراب را تا اجتماع متنافیین لازم نیاید
فافهم باز وهم اینکه بعد لحوق نون تاکید بعد حذف نون وجه حذف واو از تفعلون
و یفعلون و وجه حذف یا از تفعلین چیست زیراکه التقای ساکنین بر حد خود است
چه ساکن اول حرف علت است و ساکن دوم مدغم **جواب** وجه حذف واو و یا از یفعلون
و تفعلون و تفعلین ثقالت کلمه و استطالة و نیز ضمه و کسره دلالت میکند بر واو و یا
پس حذف نموده شدند با نون ثقیله **واما** با نون خفیفه پس بجهت اینکه التقای ساکنین
بر غیر حد خود است و ابوعلی فارسی وقت لحوق نون تاکید ثقیله به یفعلون و تفعلون
و تفعلین نون را حذف میکند فقط و واو و یا را سلامت میدارد و میگوید که التقای
ساکنین بر حد خود است و این حروف ضمیر فاعل پس چگونه صحیح خواهد شد حذف اینها
و بحث و واو هم اینست که برین تقدیر لازم می آید که جمهور از تفعلان و یفعلان
وقت لحوق نون تاکید ثقیله الف را هم حذف کنند چراکه چنانچه التقای ساکنین بر حد خود
در یفعلون و تفعلون و تفعلین بود و واو و یا ضمیر فاعل همچنان این جا در یفعلان
و تفعلان التقای ساکنین هم بر حد خود است و الف ضمیر فاعل و چنانچه ثقالت و استطالت
کلمه آنجا بود همچنان این جا پس وجه حذف آنجا و عدم حذف این جا چیست **جواب** وجه
عدم حذف این جا اینست که اگر از یفعلان و تفعلان وقت لحوق نون تاکید ثقیله
الف را حذف نمایند لازم آید التباس یفعل واحد و این ممنوع است چراکه مخل معنی است
و بعضی میگویند که وجه حذف واو و یا از یفعلون و تفعلون و تفعلین وقت لحوق
نون خفیفه ظاهر است که بجهت لزوم التقای ساکنین علی غیر حده است واما وقت لحوق
نون تاکید ثقیله پس نیز همین لزوم التقای ساکنین علی غیر حده است چراکه حد التقای ساکنین
آنست که ساکن اول حرف علت باشد و ثانی مدغم و در یک کلمه بوند و آنجا در دو کلمه
یکی فعل دوم نون تاکید ثقیله و برین تقدیر لازم می آید حذف الف از یفعلان و تفعلان

و تفعلین نیز لیکن چونکه الف اخف الحروف ست و حذفش موجب التباس ست بود
معرب ساختند او را و حذف نکردند و همین ست مذهب جار الله زمخشری علامه فافهم
و بدانکه حذف واو و یا از تفعلون و یفعلون و تفعلین وقت لحوق نون تاکید
وقتی ست که ماقبل این ها مضموم مکسور باشد و اما وقتی که قبل واو مضموم نبود و یا قبل
یا مکسور نباشد بل ماقبل اینها مفتوح بود پس حذف اینها غیر جایز ست بجهت عدم آنکه
دلالت میکرد بر واو و یا یعنی ضمه و کسره برای رفع التقای ساکنین و واو را ضمه و بدهند
و یا را کسره مثل یخشونَ بود چون نون ثقیله بوی متصل شد نون اعرابی ساقط کردند
بعد ازان التقای ساکنین شد میان واو و نون ماقبل واو مضموم نبود واو را ضمه دادند
یخشونّ و همچنین تخشینّ که در اصل تخشینَ بود چون نون اعرابی ساقط شد
بجهت لحوق نون تاکید اجتماع ساکنین شد میان یا و نون تاکید ثقیله و ماقبل یا مکسور
نبود یا را کسره دادند تخشینّ شد و خلاصه تقریر اینست که چون نون تاکید ثقیله بفعل
مستقبل لاحق میشود باعتبار معنی هم تغییر کند و باعتبار لفظ هم اما تغییرش باعتبار معنی
اینست که فعل مضارع را خالص میگرداند برای زمانه مستقبل مع تاکید و تغییرش باعتبار لفظ
اینست که در صیغ وحدان ماقبل خود را مفتوح میگرداند و از امثله خمسه نون اعرابی را دور
میکند و واو و یا را که ماقبل وی مضموم بود و یا را که ماقبل وی مکسور بود نیز حذف میکند
و آن واو و یا که ماقبل این ها مضموم و مکسور نبود متحرک میشود بضمه و کسره پس ماقبل نون ثقیله
را چهار حالت ست فتحه و ضمه و کسره و سکون چرا که فعل مضارع ملحق از دو حال خالی نیست
ضمیر بارز بوی متصل شده ست یا نه پس اگر ضمیر بارز بوی متصل نیست در آنجا ماقبل
نون ثقیله مفتوح خواهد شد و اگر ضمیر بارز بوی متصل ست از چهار حال خالی نیست یا آن
ضمیر واو ست و یا یا و یا الف و یا نون پس اگر واو ست ماقبلش مضموم خواهد شد
و اگر یا ست ماقبلش مکسور خواهد شد و اگر الف و نون ست ماقبل او ساکن خواهد شد
و نون ثقیله اگر بعد الف ست مکسور خواهد شد و گرنه مفتوح و نون خفیفه مثل نون ثقیله ست
مگر نونش ساکن بود و بعد الف نمیاید فافهم والله اعلم بالصواب

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل معروف

یعنی این بحث فعل مستقبل معروف مؤکد است بلام و نون ثقیله هم لَیَفْعَلَنَّ بود اصلش یَفْعَلُ
بود چون لام تاکید مفتوح در اول و نون تاکید ثقیله بآخر آوردند ماقبل نون ثقیله مفتوح
گشت لَیَفْعَلَنَّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهد کرد آن یک مرد در زمان استقبال صیغه واحد مذکر
غائب لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف هم لَیَفْعَلانِّ بود اصلش یَفْعَلانِ بود چون
لام تاکید در اولش و نون تاکید در آخرش آوردند نون اعرابی ساقط شد لَیَفْعَلانِّ
گردید یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن دو مردان در زمانه استقبال صیغه تثنیه مذکر غائب
لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف هم لَیَفْعَلُنَّ بود اصلش یَفْعَلُونَ بود چون لام تاکید
مفتوح در اولش آوردند و نون تاکید ثقیله بآخرش نون اعرابی ساقط گردید پس اجتماع ساکنین
شد میان واو ضمیر و نون تاکید چون ماقبل واو مضموم بود واو را حذف کردند لَیَفْعَلُنَّ
شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن همه مردان در زمانه استقبال صیغه جمع مذکر غائب
لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف هم لَتَفْعَلَنَّ بود اصلش تَفْعَلُ بود چون لام تاکید
در اولش و نون ثقیله بآخرش پیوستند ماقبل نون ثقیله مفتوح گردید لَتَفْعَلَنَّ شد
یعنی هر آئینه هر آئینه خواهد کرد آن یک زن در زمانه استقبال صیغه واحد مؤنث غائب
لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف هم لَتَفْعَلانِّ بود اصلش تَفْعَلانِ بود
چون لام تاکید در اول وی آوردند و نون تاکید ثقیله در آخر نون اعرابی ساقط گردید
لَتَفْعَلانِّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن دو زنان در زمانه استقبال صیغه تثنیه
مؤنث غائب لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف هم لَیَفْعَلْنانِّ بود اصلش
یَفْعَلْنَ بود چون لام تاکید در اولش و نون تاکید ثقیله در آخرش در آوردند الف
فاصل آوردند میان نون ضمیر و نون تاکید لَیَفْعَلْنانِّ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد
آن همه زنان در زمانه استقبال صیغه جمع مؤنث غائب لام تاکید با نون ثقیله در فعل
مستقبل معروف هم لَتَفْعَلَنَّ بود اصلش تَفْعَلُ بود چون لام تاکید در اول آوردند و نون تاکید

در آخر ما قبل نون مفتوح گردید لَتَفْعَلَنَّ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہی کرد تو یک مرد در زمانہ
استقبال صیغہ واحد مذکر حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف ہم لَتَفْعَلَانِّ
سش در اصل تَفْعَلَانِ بود چون لام تاکید در اول و نون تاکید با آخرش پیوستند نون اعرابی
ساقط گردید لَتَفْعَلَانِّ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہند کرد شما دو مردان در زمانہ
استقبال صیغہ تثنیہ مذکر حاضر لام تاکید با نون در فعل مستقبل معروف ہم لَتَفْعَلُنَّ سش
در اصل تَفْعَلُونَ بود چون لام تاکید و نون ثقیلہ باول و آخرش پیوستند بعد حذف نون
اعرابی واو ضمیر را نیز حذف کردند بجہت اجتماع ساکنین لَتَفْعَلُنَّ شد بمعنی ہر آئینہ
ہر آئینہ خواہید کرد شما ہمہ مردان در زمانہ استقبال صیغہ جمع مذکر حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ
در فعل مستقبل معروف ہم لَتَفْعَلِنَّ سش در اصل تَفْعَلِيْنَ بود چون لام تاکید و نون تاکید
باول و آخرش پیوستند بعد حذف نون اعرابی یا را بجہت اجتماع ساکنین حذف کردند
لَتَفْعَلِنَّ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہی کرد تو یک زن در زمانہ استقبال صیغہ
واحد مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف ہم لَتَفْعَلَانِّ سش در اصل
تَفْعَلَانِ بود چون لام تاکید در اول آوردند و نون تاکید در آخر نون اعرابی ساقط شد
لَتَفْعَلَانِّ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ خواہید کرد شما دو زنان در زمانہ استقبال
صیغہ تثنیہ مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف ہم لَتَفْعَلْنَانِّ
سش در اصل تَفْعَلْنَ بود چون لام تاکید در اول و نون تاکید در آخر آوردند لازم بعد اجتماع سہ
نونات الف فاصل بیفزودند تا لازم نیاید اجتماع لَتَفْعَلْنَانِّ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ
خواہید کرد شما ہمہ زنان در زمانہ استقبال صیغہ جمع مؤنث حاضر لام تاکید با نون ثقیلہ
در فعل مستقبل معروف ہم لَأَفْعَلَنَّ سش در اصل أَفْعَلُ بود چون لام تاکید در اول و نون
تاکید در آخر پیوستند ما قبل نون ثقیلہ مفتوح گردید لَأَفْعَلَنَّ شد بمعنی ہر آئینہ ہر آئینہ
خواہم کرد من یک مرد یا یک زن در زمانہ استقبال صیغہ وحدان مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم
لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف ہم لَنَفْعَلَنَّ سش در اصل نَفْعَلُ بود چون
لام تاکید در اول و نون تاکید در آخر آوردند ما قبل نون ثقیلہ مفتوح گردید لَنَفْعَلَنَّ شد

یعنی هر آئینه خواهیم کرد دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانه
استقبال صیغه تثنیه و جمع مذکر و مونث حکایت نفس متکلم مع الغیر لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

م بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل مجهول ش

م لَیُفْعَلَنَّ لَیُفْعَلَانِّ لَیُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَیُفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلَنَّ
لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَاُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ ش

در اصول این همه افعال آنچنانست که در معروف گفته شد فافهم

م بحث لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف ش

ای این بحث فعل مستقبل موکد بلام تاکید و نون خفیفه است م لَیَفْعَلَنْ ش در اصل
یَفْعَلُ بود چون لام تاکید و نون تاکید خفیفه با و پیوستند ما قبل نون خفیفه مفتوح گردید
لَیَفْعَلَنْ شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهد کرد آن یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر غائب
لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف م لَیَفْعَلُنْ ش در اصل یفعلون بود چون
لام تاکید و نون خفیفه با و پیوستند بعد حذف نون واو را بجهت اجتماع ساکنین حذف کردند
لیفعلُن شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهند کرد آن همه مردان در زمانه استقبال صیغه جمع مذکر غائب
لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَنْ ش در اصل تفعل بود چون لام تاکید
و نون خفیفه با و پیوستند ما قبل نون خفیفه مفتوح گردید لَتُفْعَلَنْ شد یعنی هر آئینه هر آئینه
خواهند کرد آن یک زن در زمانه استقبال صیغه واحد مونث غائب لام تاکید با نون خفیفه
در فعل مستقبل معروف م لَتَفْعَلَنْ ش در اصل تفعل بود لام تاکید با نون خفیفه چون
با و پیوستند ما قبل نون خفیفه مفتوح گردید لتفعلن شد یعنی هر آئینه هر آئینه خواهی کرد تو
یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر حاضر لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف
م لَتَفْعَلُنْ ش در اصل تفعلون بود چون لام تاکید با نون خفیفه با و پیوستند بعد حذف
نون اعرابی واو را حذف کردند بجهت اجتماع ساکنین لَتَفْعَلُنْ شد یعنی هر آئینه هر آئینه
خواهید کرد شما همه مردان در زمانه استقبال صیغه جمع مذکر حاضر لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف

م لتفعلِنّ ش در اصل لتفعلین بود چون لام تاکید با نون خفیفه با و پیوستند بعد حذف نون اعرابی
یا را هم حذف کردند بجهت اجتماع ساکنین میان یا و نون خفیفه لتفعلن شد بمعنی هر آئینه
خواهی کرد تو یک زن در زمانه استقبال صیغه واحد مونث حاضر لام تاکید با نون خفیفه در فعل
مستقبل معروف م لافعلنّ ش در اصل افعل بود چون لام تاکید با نون خفیفه با و پیوستند
ماقبل نون خفیفه مفتوح گردید لافعلنّ شد بمعنی هر آئینه خواهم کرد من یک مرد
یا یک زن در زمانه استقبال صیغه وحدان مذکر و مونث حکایت نفس متکلم لام تاکید
با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف م لنفعلنّ ش در اصل نفعل بود چون لام تاکید
با نون خفیفه بوی پیوستند ماقبل نون مفتوح گردید لنفعلن شد بمعنی هر آئینه
خواهیم کرد یا دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانه استقبال صیغه تثنیه
وجمع مذکر و مونث حکایت نفس متکلم مع الغیر لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف

م بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل مجهول ش

یعنی این بحث فعل مستقبل مجهول است که موکد بالام تاکید و نون خفیفه است
م لَیُفْعَلَنْ لَتُفْعَلُنْ لَتُفْعَلَنْ لَتُفْعَلُنْ لَیُفْعَلَنْ لَأُفْعَلَنْ لَنُفْعَلَنْ ش
در اصول این همه کلمات بدان قیاس است که در معروف اینها دانسته شد و چون فارغ
شد مصنف رحمة الله علیه از بحث ماضی و مضارع شروع کرد در بحث امر که قسم ثالث
فعل است و گفت م فصل این همه که گفته شد بحث لام تاکید با نون خفیفه در فعل
مستقبل مجهول بود ش یعنی بحث فعل مستقبل مجهول است که موکد است بالام تاکید
و نون خفیفه م لیفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن ش
در اصول اینهمه کلمات بران قیاس است که در معروف اینها دانسته شد و چون فارغ شد
مصنف رحمة الله علیه از بحث ماضی و مضارع شروع کرد در بحث امر که قسم ثالث فعل است
و گفت فصل اینهمه که گفته شد از مثل فَعَلَ و یَفْعَلُ و غیرهما بحث فعل ماضی معروفا
و مجهولا و مثبتا و منفیا و مضارع معروفا و مجهولا و مثبتا و منفیا بود اکنون هم چون خواهی

سش ای مخاطب هم که فعل امر را بنا کنی سش ای بسازی پس بدانکه هم امر گرفته میشود سش ها
ساخته میشود هم از مضارع غائب از غائب حاضر از حاضر معروف از معروف مجهول از مجهول متکلم از متکلم
باید بود که امر حاضر گرفته میشود از مضارع حاضر و امر غائب گرفته میشود هم از مضارع غائب و امر معروف
گرفته میشود از مضارع معروف و امر مجهول گرفته میشود از مضارع مجهول بجهت تناسب میان هر یک از آنها
پس هم چون خواهی سش تو ای متعلم هم که امر حاضر معروف بنا کنی سش ای بسازی پس همچنین کن
هم که علامت استقبال که تا باشد حذف کن بعده سش ای بعد حذف کردن حرف استقبال هم بنگر
سش ای ببین که ابتدای با تا یعنی حرفی که باو ابتدا کرده میشود هم متحرک سش باقی هم
میماند سش یا ابتدا به ساکن باقی میماند پس هم اگر ابتدای متحرک ماند آخر کلمه را ساکن کن اگر
حرف علت نباشد سش چنانچه میکنی وقتیکه از تعد عد را و از تضع ضع و تدع دع را میسازی پس
وقت بنا عد هم از تعد سش تا را که علامت مستقبل است از اول دور میکنی و بعد از آن چون
می بینی که متحرک است آخر را یعنی دال را ساکن میکنی عد میشود و همچنین چون ضع را هم از تضع
و اگر باشد ساقط شود چون از تقی ق و اگر ساکن نماند میسازی تا را از اول دور و آخر را
ساکن میگردانی ضع میشود و علی هذا القیاس چون دع را از تدع میسازی تا را از اول میفکنی
و آخر را ساکن کنی دع میشود و تعد مضارع است از عدة که در اصل وعد بود بمعنی وعده کردن
مصدر از باب ضرب یضرب و از هفت اقسام مثل واوی پس اصل تعد توعد بود چون اینجا
ضابطه بود که چون واو میان علامت مضارع و کسره می افتد لهذا این جا واو را حذف
کردند و در عد واو را حذف نمودند و بدل نکردند از برای متابعت مضارع و تضع در اصل
توضع بود از وضع که از وضع مصدر است از باب فتح یفتح بمعنی نهادن و تدع مضارع از ودع که
در اصل ودع بود بمعنی ترک کردن از باب ضرب یضرب مصدر است و ماضی وی مستعمل نیست
و اگر بعد حذف علامت مضارع ابتدای متحرک می باشد ای نماند پس هم نظر کن سش ای ببین
هم در عین کلمه سش فعل ای ببین حرفی که بجای عین کلمه فعل است چه حالت میدارد مفتوح است
یا مضموم یا مکسور پس هم اگر عین کلمه سش مکسور باشد یا مفتوح همزه وصل مکسور در اول
بیاور آ و آخر را ساکن کن و اگر حرف علت نباشد چون از تسمع سمع و از تضرب ضرب اگر باشد ساقط شود

چون از تزمی ارم وتخشی تخشی ای عین فعل هم مضموم باشد س ش بجهت متابعت وموافقت هم
وهمزه وصل مضموم وراول او درآر وآخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون انصر انصر واگر
باشد ساقط شود چون ازتدعو ادع چون خواهی که امر حاضر مجهول امر غائب معروف یا مجهول بنا کنی
لام امر مکسور دراول ودرآر وآخر او جزم کن اگر حرف علت نباشد واگر باشد ساقط شود چون لیدع
ولیرم ولیخش ش نون تاکید چنانچه در مضارع می آید ودرامر نیز می آید س ش ای بیار چنانچه می آری وقتیکه
انصر انصر واز تکرم اکرم بسازی پس علامت مضارع را حذف میکنی وبعدازان می بینی که ساکن ست
وعین کلمه وی مضموم باشد پس همزه وصل مضموم دراول وی می آری وآخر را ساکن میکنی انصر
اکرم میگردد هم واگر عین کلمه وی س ش ای حرفی که بجای عین کلمه ست مکسور باشد یا مفتوح پس
درین هردو صورت همزه وصل مکسور دراول ودرآر چنانچه می آری وقتیکه از تضرب اضرب وافتح
افتح را بسازی پس تا را که علامت مضارع ست حذف میکنی وبعدازان می بینی که ساکن ست ثانی اول
مکسور ست ودر ثانی مفتوح پس همزه وصل مکسور در وی می آری وآخر را ساکن میکنی اضرب وافتح میشود
تنصر از نصر ونصرة ست بمعنی یاری کردن وتکرم از کرامة وکرم ست بمعنی بزرگی کردن وتضرب از ضرب
بمعنی زدن وتفتح از فتح بمعنی کشادن ودیگر با از مثال اطلب واغسل واضع مثلا باید که همین گرفته
شد قیاس کنند ودرین همه احکام مذکوره مزبوره ودانکه این امر بصیغه هم میگوید بجهت حصول
آن بصیغه مخصوصا ایضا بدانکه درآن اختلاف ست پس اهل بصره میگویند که مبنی است
واهل کوفه میگویند که معرب ست پس اصل فعل نزد ایشان لیفعل بود حذف کرده شد لازم
که بجهت کثرة استعمال بعدازان حذف کرده شد حرف مضارع تا ملتبس نشود بمضارع ودرین نظر
چراکه جار جازم ضعیف ست مثل اضمار جار واهل بصره میگویند که وجه بنا آن این است
که امر فعل ست واصل در فعل نیست مگر بنا وانچه معرب ست ازان بجهت مشابهت بهم ونیز آنکه
عدم مشابهت ست پس اعراب بهم نیست واشتقاق امر از مضارع بجهت آنست که ماضی امر میکنند
پس نیست مناسبت میان امر وماضی بخلاف مضارع که امر کرده می شود با و
مثل لتفعل پس باید کلمند آن یک امر چنانچه ست آید ووجه حذف حرف مضارع
در بنای امر نیست که اگر حرف مضارع بحذف کرده شود لازم آید التباس بمضارع

وزیادة همزه برای دفع ابتدا بساکن ست وتخصیص آن بزیادة از جمله حروف بجهت آنیست که وی را قوی حرف ست وابتدا را بقوی اولی ست از ابتدا بغیر قوی واما کسره آن بسبب آنست که او را زایده کرده شده ست ساکن نزد جمهور برای تعلیل زیاده بعد ازان چون احتیاج شد بسوی حرکتش حرکت داده شد بکسره چراکه چون ساکن حرکت میشود حرکت داده میشود بکسره فظاهر مذهب سیبویه ست که همزه اصل زائد کرده شده ست متحرک بحرکت کسره که عدل حرکات ست چه ضمه اثقل ست وفتحه اخف کسره بچندان اثقل ست وبچندان اخف ووجه تسمیه آن بهمزه وصل آنیست که وی برای توصل ست بسوی نطق بساکن وخلیل که استاد سیبویه ست وی را سلم اللسان گویند پس او همیشه مکسور باشد مگر وقتی که عین مضارع مضموم بود پس درین صورت مضموم میشود برای مناسبت حرکت عین چراکه اگر درین صورت مکسور شود لازم آید خروج از کسره بسوی ضمه واگر مفتوح شود لازم آید التباس مضارع متکلم فافهم والله اعلم

هم بحث امر حاضر معروف ش

یعنی بحث امر ست چنان امر که حاضر ست نه غائب ومتکلم معروف نه مجهول هم اِفْعَلْ س ش در اصل تَفْعَلُ بود چون امر ساختند تا اول او افگندند بعد ازان چون ابتدای ساکن بود عین کلمه را نظر کردند پس دیدند که عین کلمه وی مفتوح بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردند وآخر را ساکن کردند اِفْعَلْ شد یعنی اینکه بکن تو یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف هم اِفْعَلَا س ش در اصل تَفْعَلَانِ بود چون خواستند که امر سازند تا را از اول حذف کردند بعد ازان چون دیدند که ساکن ست عین کلمه را نظر کردند عین کلمه مفتوح بود همزه وصل مکسور در اولش در آوردند واز آخر نون اعرابی را دور کردند اِفْعَلَا شد یعنی اینکه بکنید شما دو مردان در زمانه استقبال صیغه تثنیه مذکر لفظ امر حاضر معروف هم اِفْعَلُوا س ش در اصل تَفْعَلُونَ بود چون امر ساختند تا را از اول ونون اعرابی را از آخر حذف کردند وچون که عین کلمه مفتوح بود برای رفع ابتدا

بساکن همزهٔ وصل مکسور در اولش بیفزودند افعلوا شد یعنی بکنید شما همه مردان
در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر لفظ امر حاضر معروف هم اِفْعَلِی سْت در اصل تفعلین
بود چون امر ساختند تا را از اول و نون اعرابی را بیفگندند و بجهت فتحه عین همزهٔ وصل
مکسور در اولش بیفزودند اِفْعَلِی شد یعنی بکن تو یک زن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ
واحد مؤنث لفظ امر حاضر معروف هم اِفْعَلَا سْت در اصل تفعلان بود چون خواستند
که امر سازند تا را از اول و نون اعرابی را از آخر حذف کردند و بجهت فتحه عین همزهٔ
وصل مکسور در اولش آوردند اِفْعَلَا شد یعنی بکنید شما دو زنان در زمانهٔ استقبال
صیغهٔ تثنیه مؤنث لفظ امر حاضر معروف هم اِفْعَلْنَ سْت در اصل تفعلن بود چون امر
ساختند تا را از اول دور کردند و بجهت فتحه عین همزهٔ وصل مکسور در اول او درآوردند
و نون را سالم داشتند زیرا که ضمیر فاعل ست نه نون اعرابی یعنی بکنید شما همه
زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مؤنث لفظ امر حاضر معروف و بدانکه عین را این بنا
هر سه حرکت جائز ست مگر فرق اینست که مفتوح العین خود هم مستعمل ست و هم موزون
(یعنی فتحه و ضمه و کسره)
آن مضموم العین و مکسور العین موزون ش مستعمل ست و خود ش مستعمل نیست
بدانکه درینجا جائز ست اطلاق لفظ جمع برای واحد برای تعظیم و تفخیم مثل
قوله الاولی فارجعون لی یا الله محصل الی آخره فافهم والله اعلم
و چون فارغ شد از امر حاضر معروف شروع کرد بحث امر حاضر مجهول بترتیب
مذکور و گفت هم فصل اینهمه که گفته شد بحث امر حاضر معروف بود ش که [illegible]
با آن صیغه ست هم چون خواهی تو ش ای متعلم هم که امر مجهول بنا کنی س ش
ای بسازی هم لام امر که برای امر ست مکسور در اول او ش ای در اول فعل مضارع
مجهول چرا که سابق معلوم شد و بدانکه چیست که امر معروف از مضارع معروف گرفته
و امر مجهول از مضارع مجهول هم و در آرش ای بیار هم و آخر اش ای آخر مضارع
مجهول را جزم کنی بجهت دخول لام امر و ازینجا ست که دخول لام امر را مطلقا
مضارع مجزوم گویند نه امر چرا که امر مبنی شود نه این مجزوم فافهم بسیار [illegible]

لیجعل گرتا امر حاضر مجهول گردد

ثم بحث امر حاضر مجهول سش

یعنی اینکه مذکور می‌شود بحث و تفتیش است از حال امر حاضر مجهول ثم لِتُفْعَلْ سش که
در اصل تُفْعَلُ بود چون لام امر در اولش در آوردند آخرش را جزم کردند لِتُفْعَلْ شد
باید که کرده شوی تو یک مرد در زمانهٔ آینده صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر مجهول ثم لِتُفْعَلَا سش
که در اصل تُفْعَلَانِ بود چون لام امر بادل وی در آوردند نون اعرابی را از آخر
حذف نمودند لِتُفْعَلَا شد یعنی باید که کرده می‌شوند شما دو مردان در زمانهٔ استقبال
صیغهٔ تثنیه مذکر لفظا امر حاضر مجهول ثم لِتُفْعَلُوا سش در اصل تُفْعَلُونَ بود چون لام امر
باولش در آوردند از آخر نون اعرابی را حذف کردند لِتُفْعَلُوا شد یعنی باید که کرده
شوند شما همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر لفظا امر حاضر مجهول ثم لِتُفْعَلِي
سش در اصل تُفْعَلِينَ بود چون لام امر در اولش در آوردند و نون اعرابی را از آخر
وی حذف کردند لِتُفْعَلِي شد باید که کرده شوی تو یک زن در زمان استقبال صیغهٔ
واحد مونث لفظا امر حاضر مجهول ثم لِتُفْعَلَا سش در اصل تُفْعَلَانِ بود چون لام امر
در اولش آوردند نون اعرابی را از آخر دور نمودند تُفْعَلَا شد باید که کرده شوید
شما دو زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه مونث لفظا امر حاضر مجهول ثم لِتُفْعَلْنَ سش
در اصل تُفْعَلْنَ بود چون لام امر در اولش در آوردند لِتُفْعَلْنَ شد باید که کرده شوید
شما همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مونث لفظا امر حاضر مجهول چون فارغ شد
از بیان امر حاضر مجهول شروع کرد در بیان امر غائب معروف و گفت ثم فصل ایهمه که
گفته شد بحث امر حاضر مجهول بود اکنون چون خواهی تو سش ای مخاطب ثم
که امر غائب معروف خواه مجهول بنا کنی شش ای بسازی ثم پس لام امر مکسور
در اول وی آر و آخر را جزم کن شش ای اگر آخر وی ثم حرف علت نباشد سش ای شرط
جزم این است که در آخر همون فعل مذکور حرف علت نباشد چون لیضرب مثال امر غائب معروف

است و مثال امر غائب مجهول لیُضرَب است و اگر آخر همون فعل مزبور حرف علت نباشد
چون لیضرب مثال امر غائب معروف ست و مثال امر غائب مجهول لیضرب است
و اگر آخر همون فعل مزبور حرف علت باشد بجهت دخول لام امر که جازم ست ساقط
شود چون لیدعُ در اصل یدعو بود چون لام امر دراولش آوردند علامت جزمی
سقوط حرف علت شد لیدعُ ماند یعنی باید که بخواند آن یک مرد در زمانه استقبال صیغه
واحد مذکر لفظا امر غائب معروف و لیرمِ در اصل یرمی بود چون لام امر درآوردند
علامت جزمی سقوط حرف علت شد لیرمِ گردید یعنی باید که تیراندازی کند آن
یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر لفظا امر غائب معروف هم و لیخش در اصل
یخشی بود چون لام امر در اولش درآوردند علامت جزمی سقوط حرف علت شد
لیخش گردید باید که بترسد آن یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر لفظا امر غائب
معروف پس اول مثال فعل معتل اللام واوی بود و ثانی معتل اللام یائی و ثالث
معتل اللام الفی چون حرف استقبال را ضمه دهی و عین را فتحه این همه امثال امر غائب مجهول
خواهند شد خواه حاضر باشد خواه غائب معروف و مجهول در سے آید اے لاحق میشود
چنانچه در مستقبل ساده طلبی در سے آید اے لاحق میشد فافهم

مبحث امر غائب معروف

لیفعل باید که بکند آن یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر لفظا امر غائب معروف
لیفعلا باید که بکند آن دو مردان در زمانه استقبال صیغه تثنیه مذکر لفظا امر غائب معروف
لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن اوفعل لنفعل
واصول اینهمه ها را اصول امر حاضر مجهول قیاس کنند

مبحث امر غائب مجهول

لیُفعَل لیُفعَلا لیُفعلوا لتُفعل لتُفعلا لیُفعلن افعل لنفعل

مم بحث امر حاضر معروف با نون ثقیله

مم اِفْعَلَنَّ بکن هرآینه بکن تو یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر لفظ امر حاضر معروف
موکد با نون تاکید ثقیله در اصل اِفْعَلْ بود چون نون تاکید ثقیله با و پیوستند ما قبلش
مفتوح گردید اِفْعَلَنَّ شد اِفْعَلَانِّ هرآینه بکنید شما دو مردان در زمانه استقبال
صیغه تثنیه مذکر لفظ امر حاضر معروف موکد با نون ثقیله در اصل اِفْعَلَا بود چون
نون ثقیله با و متصل شد اِفْعَلَانِّ شد اُفْعُلُنَّ هرآینه بکنید شما همه مردان در زمانه
استقبال صیغه جمع مذکر لفظ امر حاضر معروف موکد با نون ثقیله در اصل اُفْعُلُوا بود
چون نون ثقیله با و متصل شد اجتماع ساکنین شد میان واو و نون واو افتاد
اُفْعُلُنَّ شد اِفْعَلِنَّ هرآینه بکن تو یک زن در زمانه استقبال صیغه واحد مونث لفظ
امر حاضر معروف موکد با نون ثقیله در افعلی بود چون نون ثقیله با و متصل شد اجتماع ساکنین
گردید میان یاء و نون یا او افتاد و اِفْعَلِنَّ شد اِفْعَلَانِّ هرآینه بکنید شما دو زنان
در زمانه استقبال صیغه تثنیه مونث لفظ امر حاضر معروف موکد با نون ثقیله در اصلش
اِفْعَلَا بود چون نون ثقیله با و متصل شد اِفْعَلَا گشت اِفْعَلْنَانِّ هرآینه بکنید
شما همه زنان در زمانه استقبال صیغه جمع مونث لفظ امر حاضر معروف موکد با نون ثقیله
در اصل اِفْعَلْنَ بود چون نون ثقیله با و پیوستند الف فاصل میان نون ضمیر
و نون تاکید بیفزودند اِفْعَلْنَانِّ شد

مم بحث امر حاضر مجهول با نون ثقیله

مم لِتُفْعَلَنَّ بش باید که هرآینه کرده شوی تو یک مرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر لفظ
امر حاضر مجهول با نون ثقیله هم لِتُفْعَلَانِّ بش باید که هرآینه کرده شوید شما دو مردان در زمانه
استقبال صیغه تثنیه مذکر لفظ امر حاضر مجهول با نون ثقیله هم لِتُفْعَلُنَّ بش باید که هرآینه کرده شوید
شما همه مردان در زمانه استقبال صیغه جمع مذکر لفظ امر حاضر مجهول با نون ثقیله هم لِتُفْعَلِنَّ بش

لتفعلانّ لتفعلنانّ واصول این همه مثل اصول سابقہ ست فافہم

م بحث امر غائب معروف بانون ثقیلہ

م لیفعلنّ لیفعلانّ لیفعلنّ لتفعلنّ لتفعلنّ لتفعلانّ لیفعلنانّ لافعلنّ ش بایدکہ هرآئینہ کنم من یک مرد یا یک زن درزمانہ استقبال صیغہ وحدان مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم لفظ امر غائب معروف موکد بانون ثقیلہ م لنفعلنّ ش بایدکہ هرآئینہ کنیم با دو مردان و یا دو زنان یا ہمہ مردان و یا ہمہ زنان درزمانہ استقبال صیغہ تثنیہ و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر لفظ امر غائب معروف موکد بانون ثقیلہ

م بحث امر غائب مجهول موکد بانون ثقیلہ

لیفعلن لیفعلان لیفعلنّ لتفعلنّ لتفعلان لیفعلنانّ لافعلنّ ش بایدکہ هرآئینہ کردہ شوم من یک مرد یا یک زن درزمانہ استقبال صیغہ وحدان مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم لفظ امر غائب مجهول موکد بانون ثقیلہ م لنفعلنّ ش بایدکہ هرآئینہ کردہ شویم با دو مردان یا دو زنان یا ہمہ مردان یا ہمہ زنان درزمانہ استقبال صیغہ تثنیہ و جمع مذکر و مؤنث حکایت نفس متکلم مع الغیر لفظ امر غائب مجهول موکد بانون ثقیلہ

م بحث امر حاضر معروف بانون خفیفہ

م افعلن افعلن افعلن

م بحث امر حاضر مجهول بانون خفیفہ

لتفعلن لتفعلن لتفعلن

م بحث امر غائب مجهول بانون خفیفہ

مع لِیُفْعَلَن ک لِیُفْعَلَن ک لِتُفْعَلَن ک لِاُفْعَلَن ک لِنُفْعَلَن ک تش

و بدانکہ اینجا چند بحث ست کہ ضروریست اندہ کہ آنہا تا مبتدی یادگیرد اول آنکہ لام امر
جزم چرا میکند جواب وجہ جزم کردن او انیست کہ چون داخل میشود بر فعل مضارع
مشابہ میگرداند فعل مضارع امر مخاطب معروف را و امر مخاطب معروف مبنی ست
چنانچہ مذکور شدہ است و بنای این فعل کہ بدخول لام امر ست غیر ممکن ست بسبب وجود
حرف مضارع دران با وجود عدم تقدیر اعراب در آخر آن پس اعراب دادہ شد
باعرابیکہ مشابہت بنا می یعنی سکون ست چرا کہ سکون اصل در بنا ست آن پس لام بجہت
استفادہ مشابہت از ان عمل جزم نمود فافہم دوم آنکہ لام امر مکسور چرا میشود وجواب
وجہ مکسور شدن وی انیست کہ وی مشابہ است بلام جارہ چرا کہ جزم در افعال
بمنزلہ جر ست در اسماء و لام جارہ مکسور ست پس ہمچنین این ہم مکسور میشود و بدانکہ
بعضے لام امر را ساکن ہم میخوانند و چون داخل بر او واو یا فا یا ثم میشود جائز ست
سکون آن مثل قولہ تعالے فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و سوم اینکہ
از مسلمات شما ہست کہ لام امر بر فعل مضارع مخاطب معروف نمی آید بجہت خصوصیت
صیغہ بالخصوص فلتفرحوا ہو بذلک چرا آمد جواب این شاذ است سوال
اینجا چرا شاذ خواندہ شد چرا کہ واقع است در افصح الکلام یعنی کلام حبیب [illegible]
جواب شاذ بودن این غیر منافی ست مر وقوع آنرا در کلام فصیح چرا کہ شاذ سہ قسم است
قسم اول آنکہ مخالف القیاس بود و موافق الاستعمال قسم دوم آنکہ مخالف استعمال
بود و موافق قیاس این ہر دو قسم مقبول اند قسم سوم انیست کہ مخالف القیاس
استعمال ہر دو بود و این مردود ست فافہم واللہ اعلم چہارم آنکہ امر متکلم را با امر غائب
چرا لاحق میکند جواب وجہش انیست لفظے کہ ظاہر بود یعنی ضمیر نباشد او را حکم
غائب است یعنی اگر برای او ضمیرے خواہند آورد ضمیر غائب خواہند آورد و ظاہر ست
کہ صیغہ متکلم الفاظ ظاہرہ اند نہ مضمرہ پس مناسبت الحاق اینہا بہ صیغ غائب
و درین نظر ست چرا کہ برین تقدیر لازم مے آید الحاق صیغ مخاطب بالغائب نیز چرا کہ صیغہ مخاطب

نیز الفاظ ظاهره اند و بعضی میگویند که وجه الحاق صیغ متکلم بغایب آنست که اصل
در امر خطابست پس غیبت پس تکلم فلهذا صیغ متکلم را بغایب الحاق میکنند تا دلالت
کند بر فرعیت و قلت امر درینها و درینجا تامل ست که این چنین امور تفرقه بی ضرورت
باوجود آنکه در حدیث شریف ست که قوموا فلاصلّ لکم و در قرآن شریف آمده
ولنحمل خطایاکم و وجه دیگر آنست که چون امر مخاطب را صیغه علیحده بود غیر مشترک بصیغه
دیگر بیان نموده میشود علیحده و چون امر متکلم را صیغه نیست مشترک در او و فعل
لام بیان کرده میشود باو و چون صیغ امر غائب کثیر ست و صیغ امر متکلم قلیل بیان نموده
می شود امر متکلم بعد امر غائب فافهم والله اعلم و بدانکه جائز ست ادخال لام امر
در فعل مضارع مخاطب تا فائده دهد تاکید خطاب را و لام تبلیغ را بالتخصیص برانکه
بعض آنها حاضر اند و بعض آنها غائب مثل قوله علیه السلام لتاخذوا مصافکم
پنجم آنکه اگر جماعتی با هم باشند و بعضی از ان غائب باشند و بعضی حاضر
آنجا چه میکنند جواب آنجا تغلیب حاضر بر غائب میکنند و میگویند افعلا افعلوا
و بدانکه گاهی آمده است در شعر و حذف لام و جزم فعل باقی است مثله قوله محمد تفدِ
نفسک کل نفس اذا ما خفت من شیء تبالا ای لتفد و جایز [illegible]
در صفت آن در نثر مثل قول او قل له یفعل ششم آنکه وجه تخصیص امر حاضر
بغیر لام و وجه تخصیص امر غائب مخاطب بلام چیست جواب امر حاضر [illegible]
از روی استعمال پس تخفیف اولی شده باو فافهم والله اعلم و چون فارغ شده مصنف
علیه از بحث امر شروع کرده در بیان نهی و گفت هم **فصل** ای هذه فصل که گفته شد بحث امر
چون خواهی تو **نهی** ای مخاطب [illegible] که نهی بنا کنی لا و نهی **نهی** ای لا [illegible]
که طلب کرده شود بان ترک فعل از فاعل حاضر یا غائب یا از مفعول حاضر و غائب و فاعل
و مفعول متکلم نیز مگر بتقلیب بدانکه اسناد نهی بدان مجاز ست نه حقیقت چراکه [illegible]
متکلم ست بواسطه هم لا در اول فعل مضارع در او لا نهی **نهی** ای لای ناهیه [illegible]
جزم کند بجهت آنکه لای ناهیه لام امر ست بجهت آنکه لام امر برای طلب فعل ست و لای ناهیه

برای طلب ترک فعل بخلاف لای نافیه که نسبت طلبی ندارد و ضابطه است که حمل نمودہ میشود
نظیر بنظیر و نقیض بنقیض چنانچه لم جزم میکند هم اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد شش
ای در آخرش حرف علت بود پس ساقط شود یعنی دور میگردد بجهت لای ناهیه که
جازمه است چون لا یدع که اصلش یدعو چون لای ناهیه برا او در آورند علامت جزمے
سقوط حرف علت شد و مثال لا یرم این مثال معتل لام یائی است چنانچه اول مثال
معتل لام واوے بود پس اصلش یرمے بود چون لای ناهیه برا او در آورند علامت جزمے
سقوط حرف علت شد لا یرم گردید و مثال لا یخش این مثال معتل لام الفی است
اصلش یخشے بود چون لای ناهیه برا او در آورند علامت جزمے سقوط حرف علت
شد لا یخش گردید هم و لای ناهیه از هفت محل شش ای هفت صیغه نون اعرابی را
ساقط میکند مثل لم دور و محل یعنے جمع مؤنث حاضر و غائب هم در لفظ هیچ عمل نمیکند شش
ای آنها را لفظاً هیچ تغیرے بهم نمیرساند اما معنے طلب پیدا میکند هم چنانچه در م
گفته شد شش ای چنانچه در امر بلام گفته شد از آنکه جازم مطلقاً با لام امر در جمع مؤ
حاضر و غائب لفظاً هیچ عمل نمیکند و لای ناهیه و نون تاکید ثقیله و خفیفه چنانچه در امر
در مے آید در نهی نیز در مے آید

م بحث نهی حاضر معروف

لا یفعل لا یفعلا لا یفعلو لا تفعلے لا تفعلان لا یفعلن

م بحث نهی حاضر مجهول

لا یفعل لا یفعلان لا یفعلو لا تفعلے لا تفعلا لا یفعلن

م بحث نهی غائب معروف

لا یفعل لا یفعلا لا یفعلو لا تفعل لا تفعلا لا یفعلن لا افعل لا نفعل

بحث نہی غائب مجہول

لا یُفعَل لا یُفعَلا لا یُفعَلوا لا تُفعَل لا تُفعَلا لا یُفعَلن لا اُفعَل لا نُفعَل

بحث نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لا تَفعَلَنَّ لا تَفعَلانِّ لا تَفعَلُنَّ لا تَفعَلِنَّ لا تَفعَلانِّ لا تَفعَلنانِّ

بحث نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لا تُفعَلَنَّ لا تُفعَلانِّ لا تُفعَلُنَّ لا تُفعَلِنَّ لا تُفعَلانِّ لا تُفعَلنانِّ

بحث نہی غائب معروف مؤکد با نون ثقیلہ

لا یَفعَلَنَّ لا یَفعَلانِّ لا یَفعَلُنَّ لا تَفعَلَنَّ لا تَفعَلانِّ لا یَفعَلنانِّ لا اَفعَلَنَّ لا نَفعَلَنَّ

بحث نہی غائب مجہول مؤکد با نون ثقیلہ

لا یُفعَلَنَّ لا یُفعَلانِّ لا یُفعَلُنَّ لا تُفعَلَنَّ لا تُفعَلانِّ لا یُفعَلنانِّ لا اُفعَلَنَّ لا نُفعَلَنَّ

بحث نہی حاضر معروف با نون خفیفہ

لا تَفعَلَنْ لا تَفعَلُنْ لا تَفعَلِنْ

بحث نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ

لا تُفعَلَنْ لا تُفعَلُنْ لا تُفعَلِنْ

بحث نہی غائب معروف با نون خفیفہ

لا تفعلن لا یفعلن لا یفعلن لا افعلن لا نفعلن

هم بحث نہی غائب مجہول با نون خفیفہ

لا یُفعلنْ لا یُفعلنْ لا تُفعلنْ لا تُفعلنْ لا اُفعلنْ لا نُفعلنْ

و چون فارغ شد مصنف رحمۃ اللہ علیہ از بحث افعال شروع کرد در بیان اسمای فاعلین و مفعولین کہ مشتق اند از فعل مضارع بلا واسطہ و اگر گوئی کہ ہمچنین مناسب بود ذکر اسم آلہ و ظرف و تفضیل و صفت مشبہہ نیز مشتق اند از مضارع بلا واسطہ خواہم گفت ترک نمود انہا را ذکر کرد اسم فاعل و اسم مفعول را تا طوالت کلام کہ موجب آلام است لازم نباشد بجہت شدۃ تشابہ در ظاہر و مفہوم مثل فعل بخلاف ترک و صفت مشبہہ داخل اسمای فاعلین و مفعولین ست فافہم و مقدم کرد اسم فاعل را بر مفعول بجہت اصالت اعدوی وگفت هم فصل اینہمہ کہ گفتہ شد بحث افعال بود اکنون چون خواہی تو شش ای مخاطب هم کہ اسم فاعل بنا کنی شش ای بسازی پس بدانکہ هم اسم فاعل گرفتہ میشود از مضارع غائب معروف شش ای اسم فاعل ساختہ میشود از فعل مضارع غائب معروف اما بنای آن از مضارع پس بجہت اسم فاعل اسم ظاہر است و اسم ظاہر را حکم غائب است پس مناسبت اوست آن از غائب اما از معروف پس بجہت اتصاف ذات بماخذ در آن بطریق قیام پس مناسبت اعداد از آن بجہت تناسب میان آن فافہم و طریق گرفتن اسم فاعل از مضارع مذکور انیست کہ علامت مضارع یا آن ست حذف کن تا حاصل شود فرقے میان فعل مضارع و اسم فاعل و فا کلمہ را فتحہ دہ تا ابتدا بالسکون لازم نیاید و اختیار فتحہ بجہت خفت ست و درمیان فا و عین الفے کہ علامت فاعل ست در آر تا موازن و مشابہت فعل مضارع گردد و در عدد حروف و حرکات و سکنات و اختیار الف بجہت آنست کہ اخف ست از واو و یا و عین کلمہ را کسرہ دہ تا حاصل شود فرقے میان ماضی معروف باب مفاعلہ و اسم فاعل ثلاثی مجرد

[illegible]

انچه گذشته شد بعمل آر تا اسم فاعل گردد

م بحث اسم فاعل ش

فاعل که در اصل تفعل بود چون خواستند که اسم فاعل سازند یا را که علامت مضارع است حذف کردند و فا را فتحه دادند و میان فا و عین الف فاعل افزودند و عین کسره دادند
ولام را تنوین و همچنین قیاس کن بواقی را یعنی کننده یک مرد صیغه واحد مذکر
لفظ اسم فاعل فَاعِلَانِ کنندگان و و مردان صیغه جمع مذکر لفظ اسم فاعل فاعلة
کننده یک مرد صیغه واحد مونث لفظ اسم فاعل فاعلتان کننده دو زنان صیغه تثنیه
مونث لفظ اسم فاعل فَاعِلَاتٌ کنندگان همه زنان صیغه جمع مونث لفظ اسم فاعل
و چون فارغ شد مصنف رحمة الله علیه از بحث اسم فاعل شروع کرد در بحث
اسم مفعول و گفت م فصل انچه که گذشته شد بحث اسم فاعل بود اکنون چون
خواهی تو ش ای مخاطب م که اسم مفعول بنا کنی ش ای بسازی پس
بدانکه م اسم مفعول گرفته شود از فعل مضارع مجهول غائب اما از فعل
مضارع پس برای موافقت آن بان در عمل و اما از غائب پس بجهت آنکه گذشته
از انکه اسم ظاهر است و ظاهر در حکم غائب پس مناسبت اخذ آن از آن و اما
از مجهول پس بجهت اتصاف ذات باو در اسم مفعول بماخذ لطریق وقوع فعل
اتصاف عامل باو در فعل مضارع مجهول پس مناسبت اخذ او از آن و طریق بنا
اسم مفعول از مضارع مجهول انیست که علامت مضارع را که یا است دور کن
مقیس بفعل مضارع بماند و بعده [illegible] بعد از حذف علامت مضارع که یا [illegible]
میم مضموم که علامت مفعول است عوض در ضمه علامت مضارع [illegible]
او در آر بجهت مناسبت ضمه با میم در تعلق [illegible] که میم مفعول [illegible]
مفتوح میباشد برای حصول خفت و عین کلمه را [illegible]
[illegible] او ست و در میان عین و لام عوض [illegible] علامت مضارع [illegible]
زیاده کن [illegible]

قید کرده پس اینهمه که گفته شد بعمل آرتا اسم مفعول گردد

م بحث اسم مفعول ششم

مفعول کرده شود یک مرد صیغهٔ واحد لفظ اسم مفعول در اصل یفعل بود
چون خواستند که اسم مفعول سازند یا حذف کردند و بجای او میم مفعول آوردند
و عین را ضمه دادند و میان عین و لام واو مفعول افزودند و در آخر تنوین دادند مفعول
شد و علی هذا القیاس البواقی مَفْعُولَانِ مَفْعُولُوْنَ مَفْعُولَةٌ مَفْعُولَتَانِ
مَفْعُولَاتٌ و اینجا گفت گوئی بسیار بود اما چون تشریح برای مبتدی بود
بر این قدر که نوشته شد اکتفا نمود تا بعید از فهمش نشود والله اعلم بالصواب
و بدانکه این همه که گفته شد از توجیهات تکلف بعید الوقوع انداخته اینها امور
سماعیه است و قیاس را در آن
مجال نیست فافهم والله اعلم
بالصواب ط

خاتمة الطبع

بعد حمد خدا و نعت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین پوشیده نماند
که این کتاب لاجواب حرف حرف مسمی به شرح میزان الصرف
تصنیف و تالیف جامع علوم عقلی و نقلی مولوی وارث علی
دهلوی در مطبع فیض منبع جناب منشی نولکشور
واقع کانپور باهتمام تمام حمیده خصال
لاله ... دیال صاحب مهتمم مطبع
ماه جنوری سنه [illegible]ع
طبع گردید

119